اصول الصرف

و

نماذج من غرر النثر و النظم

در دو بخش: عربی و فارسی

مولف:

دکتر علی اکبر شهابی

انتشارات کتابفروشی دهخدا

بقدرِ لغاتِ المرءِ يكثرُ نفعهُ
و تلكَ له عندَ الشدائدِ اعوانٌ
فبادرْ الى حفظِ اللغاتِ مسارعاً
فكلُّ لسانٍ فی الحقیقةِ انسانٌ

اصول الصرف



جزء اول از قواعد زبان عربی

(جزء دوم در اصول نحو)

دکتر علی اکبر شهابی

استاد دانشگاه تهران

چاپ اول ۱۳۳۳
چاپ دوم ۱۳۳۵
چاپ سوم ۱۳۳۹
چاپ چهارم ۱۳۴۰
چاپ پنجم ۱۳۴۶
چاپ ششم ۱۳۵۱

بنام خداوند

چاپ پنجم

درچاپ چهارم این کتاب که بطریق عکسبرداری (افست) انجام‌شده‌بود، برخلاف چاپهای دوم وسوم تجدید نظر بعمل نیامد، واضافه ونقصانی درمطالب آن راه نیافت، ولی درین چاپ چنانکه ازمقایسه باچاپهای پیش بخوبی نمایان‌است، درمتن وحواشی تجدیدنظر کامل بعمل آمد وبتناسب برمسائل ومواضیع اصلی کتاب چه در بخش عربی و چه در بخش فارسی وبرتمرینهای عملی وقطعات برگزیده مخصوص قراءت، مقداری‌زیاد وسودمندافزوده شد وپاره‌یی‌ازموضوعات‌غیرضروری‌وعبارات مشکل ازقسمت‌قراءت که مفید بنظر نمیرسید حذف گردید. هم‌چنین کوشش شد که اعراب وحرکات قطعات قراءت وپاره‌یی ازعبارات متن که احتیاج بحرکات واعراب دارد بطور روشن وخوانا گذارده شود.

نزدیک بیست سال است که این کتاب در دانشکده‌های مختلف دانشگاه تهران و برخی ازمدارس‌عالی تدریس‌میشود ودرین‌مدت چه نویسنده کتاب وچه استادان ارجمندی که این کتاب را تدریس میکرده‌اند، بخوبی بنیاز دانشجویان ایرانی بفرا گرفتن زبان عربی برای تکمیل زبان و ادبیات فارسی وآشناشدن باصول و قواعد آن بروشی که آنان را بهتر وزودتر بهدف برساند پی برده‌ایم. ازین‌رو تغییرات واضافاتی که درمطالب ومسائل وقراءت وتمرینهای کتاب انجام یافته، درنتیجه تجربه وعمل وبمنظور تکمیل کتاب وآسان کردن راه و روش وبهتر و زودتررسیدن بهدف است.

چون روش مستقیم دوکتاب «أصول الصرف» و «أصول النحو» بپیروی از نظر خاصّی که مؤلف دارد، تعلیم قواعد وضوابط زبان آمیخته باتمرینهای عملی بسیار ودرضمن قطعات برگزیده ازنثروشعرشیوا و رسای زبان عربی‌است، ازین جهت درتجدیدنظری که درچاپ پنجم انجام یافت مقدارزیادی برتمرینها وبرقطعات منتخب درین چاپ‌افزوده شد.

هم‌چنین پاره‌یی از مطالب و مسائل که در چاپهای سابق گمان میرفت آوردن آنها در کتاب ضرورت ندارد ، از قبیل : چگونگی ساختن وجوه وزمانها وصیغه‌های مختلف افعال وبیان فعل لازم ومتعدّی ، معلوم ومجهول ، جامد و متصرّف و نظایر اینها درین چاپ باختصار و گاهی با جدولهای سودمند آورده شد .

امید فراوان میرود با تکاملی که درنتیجهٔ تدریس وتجربهٔ ممتدّ درمطالب کتاب پیدا شده وبا رعایت ایجاز ونظمی که درمسائل وموضوعات کتاب وجود دارد وباتوجّه ودقّتی که درجمع وتدوین موضوعات لازم وضروری صرف و نحو و ترتیب و تنظیم صحیح آنها و جدا کردن مسائل مخصوص صرف از نحو در تألیف و تجدید نظر دو کتاب بعمل آمده ، دانش پژوهان وطالبان این دو علم بسیار سودمند را خواندن وفهمیدن همین دوکتاب ازکتابهای دیگر بی نیاز کند و مراجعان و پژوهندگان را درمدت کم و مطالعهٔ اندک بمطلوب و مسؤول برساند .

خداوند بزرگ را بردادن توفیق خدمتگزاری بعالم علم و دین سپاسگزار و ثناگویم وادامهٔ اینگونه خدمات فرهنگی را همواره از درگاهش خواستارم .

درخاتمه وظیفهٔ اخلاقی خود میدانم از کارکنان صدیق چاپخانهٔ دانشگاه که درچاپ این کتاب باصداقت وعلاقه مندی انجام وظیفه کرده‌اند سپاسگزاری کنم . والله الهادی الی سبیل الرشاد .

تهران ـ شهریورماه ۱۳۴۶





چاپ سوم

درچاپ دوم کتاب« اصول‌الصرف » کوشش‌شده بود که مزایائی درآن نسبت بچاپ اوّل پیدا شود وچنانکه ازمقایسهٔ چاپ اوّل ودوّم بخوبی آشکاراست، بیاری خداوند متعال این اندیشه جامهٔ عمل پوشیده بود .

اینک که چاپ سوّم درشرف پایان است ، مناسب است یاد آوری شود که درین چاپ نیزنسبت بدوچاپ اوّل و دوّم ، مزایا و اضافاتی وجود دارد که بپاره‌یی از آنها اشاره میشود :

۱– برای رعایت حال کسانی که پایهٔ آنان درعربی ضعیف و مایه آنان کم است ، خلاصه‌یی ازکتاب درآخر بزبان فارسی نوشته شده که درآغاز امرگاهی از بخش فارسی برای فهم بخش عربی‌استفاده کنند ولی بهتراست که پس‌ازآشنائی وانس بزبان‌عربی، کوشش شود که فقط ازهمان بخش عربی که درکمال سادگی وآسانی است استفاده بعمل آید .

۲– پاره‌یی از تمرینات درحاشیه و برخی ازموضوعات درمتن اضافه گردید .

۳– تاآنجاکه میسّر بود اشتباهات واغلاط چاپی راکه درچاپهای‌قبل وجود داشت تصحیح و برخی عبارات وجملات که دارای ابهام بود تبدیل بعبارات روشن وساده کرد .

امیداست ، چنانکه منظوراصلی‌نویسنده ازتألیف‌این کتاب وجزء دوم آن ، « اصول النحو » خدمت بطالبان وعلاقمندان بفرهنگ وعلوم‌اسلامی وایرانی بوده‌است کوشش ورنج وی سودمند و مؤثر باشد و این دو اثرکه درتألیف وگرد آوری آنها کوشش بسیار و رنج فراوان برده شده است ، دانش پژوهان را بکارآید .

درینجا وظیفهٔ اخلاقی خود میدانم که از دوست فاضل دانشمندم آقای گرجی معلم ارجمند دانشکدهٔ معقول و منقول که درهنگام مطالعه و تدریس این کتاب باکمال حوصله

و دقّت ، چنانکه شیوهٔ اهل علم و تحقیق است ، یادداشتهای سودمندی مشتمل بر اغلاط و اشتباهات چاپی چاپ دوّم و پاره‌یی لغزشهای لفظی و معنوی که بنظر ایشان رسیده بود فراهم آورده و در اختیار نویسنده گذاردند سپاسگزاری کنم و توفیق ایشان را در کارهای علمی و ادبی از خداوند بخواهم .

تهران ـ آبان ۱۳۳۹ هجری خورشیدی

دکتر علی اکبر شهابی



چاپ دوم

سپاس فراوان خداوند منّان را که کوشش و رنج نویسنده در تألیف این کتاب موجز، ضایع نشد و چنانکه انتظار میرفت در مدّت کمی مورد توجّه و رغبت طالبان فضل و ادب و دانشجویان علوم و فنون اسلامی قرار گرفت و چون آن را مفید و مختصر و جامع یافتند بتهیهٔ نسخه‌ای از آن و خواندن و فرا گرفتن مطالب آن پرداختند چنانکه اینک از نسخه‌های چاپ اوّل چیزی باقی نمانده است و رفع نیاز خواستاران و دانشجویان را، دانشگاه بطبع دوم آن مبادرت میکند.

در چاپ دوّم تا آنجا که برای مؤلّف ـ با همه گرفتاریهای روز افزون ـ مقدور بود اشتباهات و اغلاطی را که در چاپ اوّل رخ داده بود اصلاح و تصحیح کرد و نیز پاره‌یی مطالب در متن و تمرینات بیشتری در حاشیه افزود چنانکه چاپ دوّم هم از جهت کیفیّت و هم از جهت کمیّت، نسبت بچاپ اوّل دارای برتری و مزیت است. امید آنکه این اثر ناچیز مقبول طبع اهل ادب و مورد استفاده طالبان علم قرار گیرد و خداوند کریم نویسندهٔ حقیر را در ادامهٔ خدمات علمی وادبی موفق بدارد بمنّه و کرمه.

تهران شهریور ماه ۱۳۳۵

دکتر علی اکبر شهابی



سبب نگارش

از سال ۱۳۲۸ که تدریس صرف زبان عربی در دانشکدهٔ معقول و منقول بعهدهٔ نویسندهٔ این سطور محول گردید، در آغاز امر بر آن شدم که یکی از متون کتب درسی پیشینیان یا متأخران را که درین موضوع نوشته شده است برای تدریس انتخاب کنم.

پس از بررسی کتب مدونهٔ درین علم، که نویسنده را بدانها دسترسی بود، چون کتب قدما با وجود اتقان واستحکام مبانی ومطالب واشتمال بر تمام مسائل ومباحث، اغلب مشتمل بر فروع و زوائد بسیار ودارای معضلات ومشکلات بود و کتب متأخران نیز وافی بمقصود و رافع احتیاج نبود از اینرو مصلحت دانشجویان و رعایت کمی وقت را بهتر آن دیدم که متناسب با مقدار وقت برنامه وبفراخور ذوق واستعداد دانشجویان مجموعه‌ای بزبان عربی ـ که قواعد ودستورات صرف آن زبان مورد بحث است ـ فراهم آورم که حاوی اصول وقواعد صرف ومشتمل برمسائل ومباحث ضروری آن باشد.

کتاب مختصر وکم حجمی که اینک باتوفیق وتأیید پروردگار ازچاپ خارج شده ودر معرض مطالعه و استفادهٔ طالبان علم و ادب قرار گرفته است ثمرهٔ اندیشهٔ مذکور است که چند سال بصورت جزوه در کلاس تدریس شده ودرین مدت تا آنجا که فکر مؤلف توانائی داشته در تکمیل آن یعنی درسادگی عبارات وصحت مطالب و ترتیب وتنظیم مسائل و اجتناب ازحشو و زوائد کوشش بعمل آورده است.

درجمع آوری مباحث این کتاب هم از مآخذ ومنابع قدما استفاده شده و هم از کتب متأخران وبرای اینکه دانشجویان بخوبی هردرس را فراگیرند وبحافظه بسپارند درآخرهر مبحث تمرینهایی مربوط بمسائل همان مبحث آورده شده است که اگر مورد عمل قرار گیرد بیقین کمک بزرگی بفهم مطالب وحفظ آنها میشود.

قطعات منتخب، برای تمرین از شیواترین نثر و نظم عربی از قبیل آیات قرآن مجید و

کلمات قصار مولای متّقیان علی علیه السلام و آثار اساتید و بزرگان زبان و ادبیات عرب اختیار شده است .

با همه دقّت و احتیاطی که درجمع آوری مطالب این مجموعه بعمل آمده و ملتی روی آن کارشده است مؤلّف را ادّعا نیست که بکلی خالی از لغزش و اشتباه باشد بویژه که مباحث وموضوعات علم صرف و نحو ازامور نقلی واستقرائی است نه از اصول عقلی وقیاسی، ازینرو ازخوانندگان خواهش دارد که اگر درضمن مطالعه ومباحثه بخطا واشتباهی پی ببرند نویسنده را آگاه فرمایند تا هم خود ازاشتباه بیرون آید وهم درچاپهای بعدی کتاب باصلاح آن پردازد.

والله الهادی الی سبیل الرشاد

تهران آبانماه ۱۳۳۴

دکترعلی اکبرشهابی



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على محمد وآله الطيّبين

وبعد فان مفتاح التعليم والتعلّم فى كل لغة قواعدها المدوّنة واساليبها المعينة التى جمعها ورتّبها علماء الادب واللسان والباحثون عن فنون الثقافة والبيان وهذه القواعد فى اللغة العربية ان اختصت بالبحث عن التغييرات الحاصلة فى هيأة الكلمات وبنيتها تسمى «علم الصرف» و ان اختصت بالتغييرات الحاصلة فى اواخر الكلمات عند التركيب تسمى «علم النحو».

ومن دلائل كمال اللغة وقابليتها لنقل العلوم والمعارف وبسط الحضارة وتكثير الصحف ان تكون قواعدها كاملة جامعة مدونة منظمة. ولا مشاحة فى ان اللغة العربية مديونة ببقائها و استكمالها الى قواعدها الكاملة المدوّنة فى علمى الصرف والنحو. و من بحث عن اللغات الحيّة وقواعدها وتطوراتها اذعن بانّ اللغة العربيّة من اتمّها واكملها وأوفيها بغرضها ولا بدع فى ذلك فان قواعدها تحصّلت واستكملت فى زمان اكثر من ثلاثة عشر قرنا وكان البحث والتحقيق الادبى فى مختلف شؤون اللغة العربية ولاسيّما فى آيات القرآن الكريم والاحاديث النبوية والاخبار المأثورة عن ائمة الدين (ع) طوال هذه المدّة الطويلة، مدار افكار اعاظم علماء الاسلام واكابر ائمة الادب ولعلّ السرّ فى هذا الاهتمام والاجتهاد هو ما صرّح به ابو منصور الثعالبى فى مقدمة كتابه النفيس «سرّ الادب فى مجارى كلام العرب» حيث قال:

«انّ من احبّ الله تعالى احبّ رسوله المصطفى صلى الله عليه وآله ومن احبّ الرسول احبّ العرب ومن احبّ العرب احبّ اللغة العربيّة التى نزل بها افضل الكتب على افضل العرب والعجم ومن احبّ اللغة العربية عنى بها وثابر عليها وصرف همه عليها ...»

كان الاسلام فى حداثة عهده وفجر تأريخه اذ شعر المسلمون بالحاجة الى جمع قواعد اللغة العربية وتنسيقها وتبويبها وتدوينها لتأمن لسانهم عن الخطأ واللحن ويسهل تعلم اللغة لغير العرب من المسلمين فأسّسوا قواعده وجمعوا احكامه وشيّدوا بنيانه وبذلوا اعمارهم باحثين فى اصوله

و فروعه ، نحوه وصرفه ، اشتقاقه ولغته . وخدموه اجل الخدمات وخاضوا لجج البحث اللغوی والادبی وامعنوا فی دراسة فقه اللغة العربیة و تثقیف اصولها و فروعها و مفرداتها والفّوا کتبا جیّدة ممتعة فی مبانیها ومسائلها فما بقی معضل فی مفرداتها ومرکباتها الاحلّوه واوضحوه وما وجد ابهام فی نواحیها وحواشیها الاشرحوه وبیّنوه حتی اصبح لسان العرب من اغنی الالسنة واوسعها صرفاً ونحواً ومن اسهل اللغات تعلیما وتعلما ومن العجیب ان الذین اسّسوا بنیانه وابتدأوا حیاتهم بدراسته واتقانه وتدوین اصوله و فروعه کانوا من غیر العرب ولاسیّما من الایرانیین.

« ان اهل فارس کانوا من اوّل القائمین بخدمة اللسان العربی وضبط اصوله و تأسیس فنونه »[1] . فالفضل المتقدّم والشرف العظیم والفخر الجزیل والثناء الجمیل راجع الیهم ومختص بهم فهذا **ابوالحسن سیبویه الفارسی**[2] استاد المطلق فی العربیة وکتابه الجامع النفیس **«الکتاب»** من اقدم الکتب واتقنها فی الصرف والنحو .

وهذا **ابومنصور عبدالملک الثعالبی**[3] النیسابوری ابتکر فنّا بدیعاً واسلوبا جدیداً فی دقائق الادب واسرار کلام العرب فی کتابه المفید **«سرّ الادب فی مجاری کلام العرب»** .

وهذا الامام الکبیر **الشیخ عبدالقاهر الجرجانی**[4] الّف « **اسرار البلاغة** » و « **دلائل الاعجاز** » فکشف عن اسرار الفصاحة والبلاغة العربیة و اوضح مناهجها و سهل علی الباحث والطالب صعود مدارجها والنیل الی اعلی درجاتها و ذروة مجدها .

ومن المتأخّرین نقتصر علی ذکر **سعدالدین التفتازانی**[5] مؤلّف کتاب « **التهذیب** » فی

۱ـ السید جمال الدین الاسدآبادی .

۲ـ ابوالحسن عمروبن عثمان بن قنبر الفارسی البیضاوی النحوی . اخذ عن الخلیل و یونس والاخفش . مات سنة ۱۸۰ هـ .

۳ـ ابومنصور عبدالملک محمدبن اسمعیل النیسابوری ادیب لغوی صاحب « یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر » و «فقه اللغة» و « سر الادب » وغیرها . مات سنة ۴۲۹ هجری .

۴ـ ابوبکر عبدالقاهربن عبدالرحمن النحوی واللغوی مؤسس علم البیان صاحب «اسرار البلاغة» و «دلائل الاعجاز» و «العوامل المأة» . مات سنة ۴۷۱ هـ .

۵ـ المولی سعدالدین مسعودبن عمربن عبدالله الهروی الشافعی الخراسانی تلمیذ قطب الدین الرازی وقاضی عضد ایجی مات فی ۷۹۲ هـ .

المنطق و «**المقاصد**» فى الكلام و «**المطول**» فى المعانى والبيان و**نجم الائمة الرضى الاسترابادى**[1] صاحب الشرحين الممتّعين على « الكافية » و « الشافية » .

فهؤلاء زعماء الادب وائمة لغة العرب والمؤلفون فى مختلف فنون العربية من الايرانيين المتقدّمين والمتأخرين فاقوا لهم وآراءهم حجة وكتبهم وآثارهم لاتزال معرضا للافادة والاستفادة.

واقتصرنا ههنا على سرد اسماء بعض مشاهيرهم وليس الموضع موضع البسط والاستقصاء والا ينبغي لنا ان نضع كتاباً مستقلاً فى ترجمتهم وشرح احوالهم وآثارهم .

والكتب المؤلفة فى العلوم الادبية ولاسيّما فى علمي الصرف والنحو وان كانت كثيرة جداً وجامعة لمختلف مباحثها ومشتملة على جميع مقاصدها (ومن هذه الجهة اصبحت دراسة العربية فى المعاهد الدينية والمدارس الاسلامية منحصرة بها ومعوّلة عليها طوال قرون متمادية) الا ان تلك الكتب مع اتقان مطالبها واشتمالها على جميع المسائل والقواعد ، تبعاً لسعة اوقات المؤلفين و فراغ بال المشتغلين مشتملة اما على ايجاز مخل معوز او اطناب ممل معجز حيث لايتيسّر فهم المقصود من فحاوى كلماتهم الا بعد صرف وقت كثير وامعان نظر دقيق وبحث وتنقيب وتحقيق حتى يتبيّن المراد من خلال كلماتهم الموجزة القصار ويمتاز الاصل من الزوائد والفروع الطوال .

و نظرا ببسط العلوم والمعارف فى هذا العصر وعدم مجال الطلاب والمشتغلين بالبحث عن معمّيات الالفاظ وصرف الاوقات الكثيرة فى العبارات الطويلة لفهم المعانى القليلة اردت ان اضع كتاباً مختصراً فى الصرف والنحو جامعاً لاصول مسائلها خالياً عن المباحث الزائدة مناسباً لذوق طلبة العصر من حيث الاسلوب والترتيب مطابقاً لبرنامجهم و وافية بحاجاتهم .

والكتاب الحاضر هو القسم الاول اعنى الصرف من القسمين المقصودين واسئل الله تعالى ان يوفّقنى لاتمام القسم الثانى .

واقتفيت فى تأليف هذه المجموعة آراء القدماء واعتمدت على كتب السابقين من العلماء العربية وائمة الادب . لانّه ان وجد تطور وتجدد فى الادب العربى الحديث فهو فى شؤون نظمه واسلوب نثره وفنون معانيه وبيانه واما قواعد اللسان واحكامه ـ صرفه ونحوه ـ فهى اصول

١ـ الفاضل الرضى او الشارح الرضى هو نجم الائمة محمد بن الحسن الاسترابادى شارح «الكافية» و «الشافية» وشرحه على «الكافية» هو الذى فاق كتب الادب . فرغ من تأليفه سنة ٦٨٣ هـ.

ثابتة ملازمة لجميع تطورات اللسان و جارية فی مختلف صوره و انحائه فی العصور المختلفة .
فالاديب المعاصر و الشاعر المتقدم مع اختلافهما فی كيفيّة اتيان الكلام و اساليب البيان كلاهما سيّان فی اتّباع الاصول والقواعد التی جمعها ورتّبها القدماء من علماء الادب واللسان نعم؛ الاشكال الموجود فی كتب القدماء هو ما اشرنا اليه آنفاً من اشتمالها علی الاسهاب والاطناب المُمِلّ او الايجاز والتعقيد المُخِلّ وعدم ملائمتها من حيث الترتيب والترصيف الطرقَ العصريّة واما مطالبها و مسائلها ففی كمال الاتقان و الاستحكام فمن هذه الجهة اعتمدت فی تأليف مواد هذه المجموعة علی كتب القدماء و آرائهم و راعيت فی ترتيب مطالبها منهجاً ملائماً لذوق طلّاب العصر وا رجو ان تكون وافية بحاجاتهم جامعة لاغراضهم و اسئل الله تعالی ان يوفّقنی لادامة هذه الخدمة والله ولی التوفيق والهداية .

تهران ـ دی ۱۳۳۲ هـ . ش .
ربيع الثانی ۱۳۷۳ هـ . ق .
دكترعلی اكبرشهابی

فهرس مواضيع الكتاب

العنوان	الصفحة

العنوان	الصفحة

العنوان	الصفحة



١- علم الصرف

باسمه تعالى- القلم- الكتاب - عَلِيم -الاقلام - هذا- انت - العالم - يتعلّمُ - المعلوم-الكاتب- اُكتبُ- ليس للانسان الّا ما سَعى- خير الكلام ما قلّ و دلّ .

تعريفه: « الصرف علمٌ بِأَبنِيةِ الكَلِم وبما يكون لحروفها من أَصالةٍ و زيادة و حذفٍ و صِحّةٍ و إِعلالٍ و إِدغامٍ و ما يَعْرُضُ لآخِرِها ممّا ليس بإِعرابٍ ولا بِناءٍ مِنَ الوقفِ وغير ذلك »[١] .

موضوعه : الكلمةُ والكلامُ[٢] .

فائدتُه وغرضُه: صِيانةُ اللِسانِ عن الخَطَاءِ فى البيانِ .

الكلمةُ: لفظ موضوع مفرد نحو : انسان ــ شمس ــ قمر وغيرها.

١- هذا التعريف هوالذى ذكره الرضى فى شرحه على مقدّمة ابن الحاجب فى التصريف و لما كان جامعا شاملا للمباحث التى يبحث عنها فى علم الصرف ، اخترناه ههنا و التعاريف المشهورة للصرف بعضها ليست بمطردة ، مثل هذا التعريف :

« الصرف علم يبحث عن تحويل الكلمة الى صور مختلفة بحسب المعنى المقصود » و بعضها مبهمة مثل هذا التعريف : « التصريف علم باصول تعرف بها أحوال ابنية الكلم التى ليست باعراب »

٢- عمدة مباحث الصرف تجرى على الكلمة و ذكر الكلام ههنا يكون استطراداً على انه قد ينتهى صرف بعض الافعال الى الجملة والكلام كما فى قُمْتُ و قُمْ .

الكلام : لفظٌ مُفيدٌ بالإسْنادِ و يتألّفُ مِنْ اسمٍ و فعلٍ : نحو: قام زيدٌ او مِنَ اسمين نحو: زيد قائم .

اقسام الكلمة :الكلمةُ بحَسَبِ النقل والاسْتِقْراءِ ثَلاثة : اسمٌ وفعل و حرف .

الاسم: كلمة معناها مستقلٌ و يدُلّ على مُسمّى مِنْ ذاتٍ او معنى نحو: رجل ـ كتاب ـ بياض ـ نَفْس ـ هذا ـ أنتَ ـ عالِم ـ عِلْم ـ و غيرها .

الفعل: كلمةٌ معناها مستقلّ وتدلّ على حَدَثٍ او حالةٍ في احد الازمنة الثلاثة بحَسَب تغيير هيأتها نحو: عَلِمَ ـ يَعْلَمُ ـ إعْلَمْ ـ كَتَبَ ـ يَكْتُبُ ـ اُكْتُبْ .

الحرف : كلمةٌ معناها غيرُ مستقلٍّ في حال الانفرادِ، ولا يَتِمُّ مدلولها الا بضَمّها الى اسمٍ او فعلٍ نحو: مِنْ ـ إلى ـ عَلى ـ هَلْ ـ قد ـ لَمْ وغيرها كما في هذه الآية الشريفة : هَلْ أَتىٰ عَلَى الانسانِ حينٌ من الدهْرِ لَمْ يَكُنْ شيئاً مذكوراً .

تبصرة ـ الحرفُ يلازِمُ صورةً واحدةً ولا يُوْجَدُ فيه اشتقاقٌ وتصرّفٌ معتدٌّ به و لهذا لا يجرى الصرف عليه وانما يجرى على الاسم والفعل.

و امّا في تأليف الكلام وتركيب الجُمل فللحروف اهميّةٌ خاصّة.

٢- اصولُ ابنية الاسم و الفعل

كَتَبَ - قَرَأَ - فَهِمَ - اِستَفهَمَ - بَشَرٌ - مَلَكٌ - شمسٌ - كاتبٌ - مكتوبٌ - املاكٌ - شموسٌ - تفهيمٌ - سَبَبٌ - استنادٌ - نظمٌ - منظومٌ - تنظيمٌ - انتظامٌ - فَرقٌ - فارقٌ - افتراقٌ -

المجرَّدُ و المزيدُ

المجرد : هو ما لايكون فيه حرفٌ زائدٌ نحو: حَسَن ، قَمَر ، رجل ، عَلِم ، شرُف ، دَحرَجَ .

المزيد : ما كان فيه حرف زائد. نحو: استفهام - مخاطب - اطمئنان - إستَعلَمَ - تَدَحرَجَ - يَستَخرِجُ .

ابنية الاسم المجرد : الاسم المجرّد إمّا ثلاثيّ و إمّا رباعيٌّ و إمّا خماسيٌّ نحو: فرس - جعفر - سَفَرجَل. اكثر الاسماء المتداولة فى التخاطب و الكتابة من النوع الاوّل والرباعيّ قليل والخماسيّ اقلّ منه .

ولا يُوجَدُ فى الاسماء المجرّدة بِناءٌ ثُنائيٌّ[1] او سُداسِيٌّ فما فوق .

١- المقصود من الاسماء ههنا الاسماء المتمكنة غير الضمائر والموصولات واسماء الاشارة فان فيها يوجد ابنية ثنائية نحو ، انا - هو - من - ذا وغيرها و اما فى غيرها ان وجد اسم ثنائى فحذف منه حرف نحو : اب و دم و يد اصلها ابو و دمو و يدى .

ابنية الفعل المجرد : الفعل المجرد إمّا ثلاثى و إمّا رُباعىّ. نحو : عَلِمَ وَ دَحْرَجَ ولا يوجد فى الافعال المجرّدة بناءٌ ثنائىٌّ او خماسىٌّ فما فوق.

المزيد فى الاسماء والافعال : المزيد فى الاسماء كثير لاضابط له فى الاغلب و اما فى الافعال فيسجيئ الكلام فيه.

القراءة والتمرين :

ميِّزْ انواعَ الكلمة (الاسم والفعل والحرف) :

الف ـ فى الجمل الاتية :

١ ـ أُدْعُ إلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ إنَّ رَبَّكَ هُوَ أعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ اعلم بالمهتدين.

(القرآن الكريم)

٢ـ العِلْمُ نَهرٌ والحِكْمَةُ بحرٌ والعلماءُ حَوْلَ النهرِ يَطُوفونَ .

(من كلمات على عليه السلام)

٣ـ اَلعقلُ يحتاجُ الى مادّةٍ من الادبِ كما تحتاجُ الابدانُ الى قُوتِها من الطعامِ .

(بعض الحكماء)

٤ـ وَابْتَغِ فِيما آتيكَ اللهُ الدّارَ الآخِرَةَ وَلاتَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا وَ أَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللهُ إلَيْكَ وَلا تَبْغِ الْفَسادَ فِى الْأَرْضِ إنَّ اللهَ لَايُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ .

(القرآن الكريم)

ب ـ فى الكلمات والجُمل التالية :

قلم ـ اقلام ـ صحيفة ـ صحائف ـ كاتب ـ كُتّاب ـ عند الكاتب ـ كتاب فريد ـ لاتعجل ـ إشْرَبْ ـ شارب ـ هَلْ جاء سعيدٌ ؟ لا، لم يجئ بعدُ ـ علىٰ ـ مِنْ ـ فى ـ أُكْتُبْ ـ لِمَ لا تكتبُ ياسعيد ؟ انا اكتبُ ـ ما هذا ؟ هذا كتابٌ ـ أيْنَ احمدُ ؟ هو نائم تحت الشجرة ـ متى تسافِرُ ؟ انا أُسافر صبيحة يوم الجمعة ـ كيف اخوك ؟ هو سالم شاغل ـ إقْرأ الكتابَ فى حالة انبساط النفس .



٣- ميزانُ تمييز الحروف الاصلية من الحروف الزائدة

الضابطة فی تعیین الحروف الاصليّة والزائدة من الكلمات اسما كانت اوفعلاً، ان تُقابَل اصولُ الكلمةِ بالفاءِ والعينِ واللامِ (موافقاً لموزونها من تحرُّكٍ وسكون) ويُعبَّر عن الحرف الاول فی ابتداءِ الوضع بالفاء (فاءالفعل) وعن الثانی بالعينِ (عين الفعل) وعن الثالثِ باللّامِ (لام الفعل) و فی الرُباعيّ والخُماسيّ عن الرابعِ و الخامسِ بلامٍ ثانيةٍ و لام ثالثةٍ فَشَجَرٌ وزنه فَعَلٌ وعِلْمٌ وزنه فِعْلٌ وجعفروزنه فَعْلَل وَدَحْرَجَ وزنه فَعْلَلَ و سفرجلٌ وزنه فَعَلْلَل[١].

و كذلك وزن قال و مرّ فَعَلَ لانّ اصلهما قَوَلَ و مَرَرَ و آراء و آبار وزنهما اعفال لان مفردهما رأی و بئر علی وزن فَعْل وفِعْل قدمت فی جمعهما الهمزة التی هی عين الكلمة علی الفاء.

واما الحروف الزائدة فيعبرعنها بلفظها فعالِمٌ وزنه فاعِلٌ وأعْلَمَ وزنه

١- هذه الضابطة مردودة عند المنطقي لانه ان كانت اصول الكلمة معلومة فلا حاجة الى هذه الضابطة و إن كانت مجهولة فلا فائدة لها و بعبارة اخرى يستلزم من هذه القاعدة تقدم الشيئي على نفسه.

و لكن لما كانت طرق التعليم في العلوم الادبية و خاصة في النحو و الصرف مستندة الى النقل و الاستقراء غالباً لا الى البرهان و القياس فلذلك لا تقاس ضوابط العلوم الادبية بقواعد الفلسفة والرياضي مثلاً. على ان هذه الضابطة مفيدة للمتعلمين لانهم بعدالتمرين والممارسة يميزون بها الحروف الاصلية عن الزائدة.

أَفْعَلَ و رُجَيْلٌ فُعَيْلٌ و إسْتَفْهَمَ إسْتَفْعَلَ و هكذا البواق الّا ان يكون الزائد مُبْدَلا من تاء الافتعال كما فى اضطرب واصطبر فان وزنهما افتعل لا افطعل و الا ان يكون مكرراً للالحاق اولغيره فانه يعبر عن الزائد المكرر بنحو ما عُبِّرَ عن الحرف المقدم منه فقردد وزنه فعللٌ لا فعلدٌ و إحْمَرّ وزنه إفْعَلّ لا إفْعَلَر.

التمرين و القراءة :

١ـ أُذْكُرْ اوزان الكلمات التالية و مَيِّزْ حروفها الاصلية عن الزائدة:

حادث ـ حجر ـ قمر ـ نجوم ـ علم ـ استعلام ـ منع ـ مانع ـ امتناع ـ حسن ـ احسان ـ استحسان ـ جعفر ـ جعافر ـ نصر ـ ناصر ـ انتصار ـ خطيب ـ خطباء ـ سفرجل ـ زلزل ـ زلازل ـ قام ـ استقام ـ قائم ـ دعا ـ دراهم ـ استفهم.

٢ـ استخرج الكلمات المجردة و المزيدة من هذه الجمل :

رَأْسُ الرَذائلِ الحَسَدُ . رأسُ الفضائلِ العلمُ . سوءُ الفعلِ دليل لُؤْمِ الاصلِ ـ سوءُ التدبيرِ سببُ التدميرِ ـ سَمْعُ الاُذُنِ لاينفعُ مَعَ غَفْلَةِ القلبِ ـ اذا تَمَّ العقلُ نَقَصَ الكلامُ ـ شرُّ الناسِ مَنْ لايُرْجى خيرُه ولا يُؤْمَنُ شرُّه ـ لسانُ العاقلِ ورآءَ قلبه و قلبُ الاحمقِ وراءَ لسانِه ـ الناسُ مِنْ خَوْفِ الذُلِّ فى الذُلّ ـ لاتكُنْ عَبْدَ غيرِك وقد جَعَلَكَ اللهُ حُرّاً ـ

(من كلمات على عليه السلام) .

هذاالجدول يُبيّن كيفيّة تمييزالحروف الاصليّة عن الزائدة

الموزون	الوزن	الحروف الاصلية						الحروف الزائدة و مرتبتها								
		ف	ع	ل	ل	ل		١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	
شَهَدَ	فَعَلَ	ش	ه	د												
شاهدٌ	فاعلٌ	»	»	»					ا							
مشهودٌ	مفعولٌ	»	»	»				م			و					
اِشْهاد	اِفعالٌ	»	»	»				ا			ا					
مشاهَدةٌ	مفاعَلَةٌ	»	»	»				م		ا			ة			
اِستَشهَدَ	اِستَفعلَ	»	»	»				ا	س	ت						
مُستَشهِداتٌ	مستفعلات	»	»	»				م	س	ت				ا	ت	
مُشاهَدَاتٌ	مفاعَلاتٌ	»	»	»				م		ا			ا	ت		
مَصابيحٌ	مَفاعيلٌ	ص	ب	ح				م		ا		ی				
تسبيح	تفعيلٌ	س	ب	ح				ت			ی					
تسامحٌ	تَفاعُلٌ	س	م	ح				ت		ا						
ارتفاعٌ	اِفتعالٌ	ر	ف	ع				ا		ت		ا				
بجعفر	فعللٌ	ج	ع	ف	ر											
بجعافِرُ	فعالِلُ	»	»	»	»					ا						
سفرجلٌ	فَعَلَل	س	ف	ر	ج	ل										
عصافيرٌ	فعاليلُ	ع	ص	ف	ر					ا		ی				
صَحائِفٌ	فعائل	ص	ح	ف						ا	ء					

٤- الصحيح والمعتل

نَصَرَ - شَرُفَ - منصورٌ - شريفٌ - اِشرافُ -
وَلَدٌ - يقينٌ - كريمٌ - خوفٌ - ريبٌ - رُوْحٌ -
ضوابطُ - خافَ - سارَ - قضٰى - غزا - صُغْرىٰ -
صَغيرٌ - صِغارٌ - نواقِصُ - وثوقٌ - عيوبٌ -
شهودٌ - عزّ - غرورٌ - فِرارُ - فرّ - تعلّمَ - معلّمُ -
اكبرُ - امانٌ - اميرٌ - صفراءُ - قراءةٌ - بئرٌ -
رأسٌ - نقائصُ - مسائِلُ -

تنقسم اَبْنِيةُ الاصولِ اِسماً كانت او فعلاً الى صحيح و مُعْتَلٍ .

الصحيح: مالايكون فی حروفه الاصليّة حرفُ علّة وهی الواو والالف والياء .

المعتلّ : ما يكون فيها حرف علّة وله خمسة اقسام :

الاوّل: المعتل الفاء ويُسمّىٰ مثالا و هو ما يكون فاؤه حرفَ علّةٍ كَوَعْدٍ و وَعَدَ و يُسْرٍ و يَسَرَ .

الثانی: المعتل العين و يسمی اجوف وهو ما يكون عينه حرفَ علّةٍ كقولٍ و قال و بَيْعٍ و باعَ .

الثالث - المعتل اللام و يُسمّىٰ ناقصاً وهومايكون لامُهُ حرف عِلّةٍ نحو: غَزْوٍ و غزا و رَمْیٍ و رَمیٰ .

الرابع - مايكون فاؤُه وعينُه اوعينُه ولامُه حرفَ علّةٍ ويُسَمّى لفيفاً مقروناً، نحو: يوم وطوى وحيّ.

الخامس - ما يكون فاؤُه و لامُه حرفَ علّةٍ و يُسَمّٰى لفيفاً مفروقاً كَوْشيٍ و وَشْيٰ.

الصحيح والسالم - الصحيح اذا لايُوْجَدُ في حروفه الاصليّةِ تضعيفٌ او همزةٌ يُعَبَّرُ عنه بالصحيح والسالم.

التضعيف - المضاعَفُ فى الثُلاثّيِ هوما كان العينَ و اللامُ فيه من جنسٍ واحدٍ فَتُدْغَمُ الأُوْلىٰ فى الثانيةِ نحو: مَدَّ و فَرَّ اصلُهما مَدَدَ وفَرَرَ

المهموز - ما كان احد حروفه الاصليّةِ همزةً فان كانتْ فاؤُه همزةً يُسَمّٰى مهموزَ الفاءِ. نحو: أمرٍ و أمَرَ وان كانت عينُه همزةً يُسَمّٰى مهموزَ العين. نحو: سُؤالٍ وسَأَلَ و ان كانت لامُهُ همزةً يُسَمّٰى مهموزَ اللام نحو: بُرْءٍ و بَرَأَ.

التمرين والقراءة :

۱ - مَيِّزْ الاسماءَ والافعالَ الصحيحةَ من المعتلّةِ و بَيِّنْ انواعَ المعتل منها :

الف - فی الكلمات التالية :

فهم - مفهوم - فهيم - افهام - استفهام - ليل - نهار - صبح - صباح - يوم - قادر - مقدور - قدرة - اقتدار - تقدير - مقادير - مُقدّر - روح - رضی - يمين - يمن - موج - لوی - وفی - دار - دعا - قرين - شاهد - دعا - يدعو - يكفی - كافی - وثوق - موهوم - واهمه توهّم - شهود - شهد - ويل - شوی - قعد - قاعد - قعود - اقارب - قريب - قرب .

ب - فی الجمل الاتية :

اِنَّ العُلماءَ كانوا قد اسْتَغْنَوْا بعلمِهِمْ مِنْ اهلِ الدُنيا و كانوا يَقضُوْنَ بعلمِهِم على اهلِ الدنيا مالا يَقْضِيْ اهلُ الدنيا بدنياهم فيها و كان اهلُ الدُنْيا يَبْذُلُوْنَ دنياهُمْ لاهل العلم رغبةً فی علمهم . فَاَصْبَحَ اليومَ اهلُ العلم يبذُلُوْنَ علمَهُمْ لاهلِ الدنيا رغبةً فی دنياهُمْ ، فرَغِبَ اهلُ الدنيا بدنياهم منهم و زَهَدُوْا فی علمهم لِما رَأَوْا من سُوءِ موضِعِه عندَهُمْ .

(البيان والتبيين)

٢ـ عين المضاعف والمهموز .

الف ـ فی الجمل الاتية:

السَّيِّدُ مَنْ تَحَمَّلَ اَثقالَ اِخوانِه و اَحْسَنَ مُجاوَرَة جيرانِه . الصبر على الفقرِ مَعَ العزِّ اَجْمَلُ من الغِنىٰ مع الذُلِّ . الجَزَعُ عندَ المصيبةِ يزيدُها والصبرُ عليها يُبيدُها . الاَيّامُ صحائِفُ اعمالِكُمْ فَخَلِّدُوها باَحْسَنِ اعمالِكُم . الشهوات آفات قاتلات وخير دوائها اقتناء الصبر عنها . البلاغة ماسَهُلَ على المنطق و خَفَّ على الفطنة . ـ مَنْ عَذُبَ لسانه كثر اخوانه .

(مِنْ حِكَمِ امیرالمؤمنین علی علیه السلام)

ب ـ فی الكلمات التالية:

اَعْمال ـ مَأْمُول ـ مادَّة ـ اَوانِیْ ـ اِرْفاق ـ شُقُوْق ـ مَوادّ ـ اِلْجاء ـ اِعْطاء ـ تَشْقيق ـ تَكَلُّم ـ اِصْفِرار ـ اَمين ـ اَكْبَر ـ اَعْلام ـ آمال ـ آلام ـ مَمْدُوْد ـ تَشْدِيْد ـ لَطائِف ـ مائِل ـ اَماثِل ـ خائِف ـ مَشْدود ـ تَمْدِيْد ـ صَحائِف ـ سائِل ـ قائِل ـ تقليل ـ مَدْلُوْل ـ مُدَرِّس ـ مُعَلِّم ـ مَذَلَّة ـ شائِع .

٥- الالف والهمزة

عالم - مأوىٰ - ارتفاع - دنيا - ماء - اجر - آمين - جزء - جزاء - اجزاء - سائل - مسؤول - سؤال - امين - امان - مأمون - ميامن .

الالفُ لا تَقْبَلُ الحركاتِ كالفِ باعَ و غزا ولا تكونُ فى موضعِ الحرفِ الاصليِّ الّا منقلبةً من الواوِ والياءِ فاصلُ باعَ بَيَعَ واصلُ غزا غَزَوَ .

الهمزةُ تقبلُ الحركاتِ نحو: أمَرَ وسَأَلَ و بَرَأَ والالفُ لاتقعُ فى اوّلِ الكلمةِ ابداً لانّها ساكنةٌ والعربُ لاتبتدئُ بالساكنِ، و إنّما تقعُ فى حشوِ الكلمةِ و آخرِها بخلافِ الهمزةِ فانّها تقعُ فى اوّلِ الكَلمةِ و حشوِها و آخرِها وقديُعَبَّرُ عن الأُوْلٰى بالالفِ اللّيّنةِ وعنِ الثانيةِ بالالفِ اليابسةِ .

التمرين والقراءة :

ميّزِ الهمزةَ من الالف .

١ـ في الكلمات التالية :

عطاء ـ راكب ـ أمر ـ أمان ـ آمن ـ ايمان ـ شاهد ـ مأمون ـ بُرْء ـ بارئ ـ سؤال ـ سائل ـ او امر ـ ايادى ـ قال ـ جاء ـ رمى ـ غزا ـ قرأ ـ سال ـ استقام .

٢ـ في الجُمَل الآتية :

اكبرُ الأوْزارِ تزكيةُ الاشرارِ ـ أعْلى مراتبِ الكَرَمِ الايثارِ .

افضلُ المعروفِ اِغاثةُ الملهوفِ ـ احقُّ الناسِ اَنْ يُؤْنَسَ به الودودُ المألوفُ .

اَفْضَلُ الطاعاتِ هَجْرُ اللّذاتِ ـ اَصْعَبُ السياساتِ نَقْلُ العاداتِ .

أسْوَأُ الخلائقِ التحلّي بالرّذائلِ ـ اقوى الوسائلِ حُسْنُ الفضائلِ .

أهْنَأُ العيْشِ اِطْراحُ الكُلَفِ ـ اشدُّ المصائبِ سوءُ الخُلَقِ . اَغْنى الغِنى العقلُ ـ اعظمُ المصائبِ الجهلُ . افضلُ العبادةِ الفكرُ ـ اقوَى عُدَدِ الشدائدِ الصبرُ .

اَقْبَحُ الصِدْقِ ثناءُ الرجلِ على نفسهِ ـ افضلُ الجهادِ ، مجاهدةُ المرء نفسَه .

(من حِكَمِ اميرالمؤمنين على عليه السلام)

قيل : تنازَعَ رجلٌ مِنْ أبْنَاءِ الأعَاجِمِ وأعْرابِيٌّ فِي الضِيافَةِ ، فقالَ الأعْرابي : نَحْنُ أقْرى لِلْضَيْفِ. قال : وَكَيْفَ ذلك؟ قالَ : لِأنَّ أحَدَنا رُبَّما لَمْ يَمْلِكْ إلّا بَعِيْراً فإذا حَلَّ به الضَيْفُ نَحَرَ لَه : قالَ العجميُّ : فنحنُ أحْسَنُ مَذْهَباً فى القِرى مِنْكُمْ . قال: وَماذاكَ؟ قال: نُسَمِّي الضَيْفَ « مهمان » ومعناه أنّه اكبَرُ مَنْ فِي المنزِلِ وَآمْلَكُنابه .

(المحاسن والمساوى للبيهقى)

أُتِيَ عليٌّ عليه السلامُ برجلٍ وشَهِدَ عليه رجلانِ أنّه سَرَقَ ؛ فأَخَذَ فى شيءٍ مِنْ أمُورِ النّاسِ ، وتَهَدَّدَ شُهُودَ الزُورِ ، وقالَ : لا أُوتَيَ بشاهِدِ زُورٍ إلّا فَعلتُ به كذا وكذا ، ثُمَّ طَلَبَ الشّاهِدَيْنِ فَلَمْ يَجِدْهُما ، فخَلّى سبيلَه .

(تاريخ الخلفاء للسيوطى)

٦ـ همزة الوصل وهمزة القطع*

اسم ـ ابن ـ اكبر ـ اِعلام ـ استعلام ـ ارتفع ـ
اِعلَمْ ـ اُكتُبْ ـ اسماء ـ ابناء ـ أَعلَمُ ـ
أَستَعلِمُ ـ أَعلَمَ ـ انبساط ـ اشتباه ـ اصبع ـ
اِنفاق ـ انفِقْ ـ آلله ـ احوال ـ افكار ـ اكابر ـ
اندراج ـ اصفرار .

الهمزةُ الزائدةُ فى اوّل الكلمةِ على نوعينِ: همزةُ وصلٍ وهمزةُ قطعٍ.

همزةُ الوصل: الهمزةُ الّتى تثبتُ فى الابتداءِ وتسقطُ فى الدرجِ تُسَمّى[1] همزةَ الوصلِ وهى تُوجَدُ فى الافعال والاسمآء والحروف .

اما فى الافعال ـ فتوجد فى الماضى والامر ولا توجد فى المضارع مطلقا سواء كان ثلاثيا او رباعيًا مجرداً او مزيدا لانه مبدوّ بحرف المضارعة وهى متحركة ابداً فلا حاجة الى همزة الوصل .

اما الماضى ـ فتوجد فى الخماسى منه نحو: إنْطَلَقَ والسداسى[1] نحو: إسْتَخْرَجَ و: إحْرَنْجَمَ ولا توجد فى الثلاثى والرباعى منه .

واما الامر ـ فتوجد همزة الوصل فى الخماسى و السداسى منه نحو :

---

* ـ الهمزات الاصلية و الهمزات التى تكون فى حشوالكلمات و فى آخرها خارجة عن موضوع البحث .

١ ـ المقصود من الخماسي والسداسي هنا عدد الحروف سواء كانت اصلية ام زائدة .

إنْطَلِقْ و : إسْتَخْرِجْ وفي الثلاثي منه نحو : إعْلَمْ و : أُكْتُبْ و : إجْلِسْ. ولا تكون في الرباعي منه .

اما في الاسماء - فتوجد في مصادر الافعال الخماسيّة و السّداسيّة .

نحو: إقْتِدار- إنصراف ــ إستخراج-إحميرار-إخْرِنجام - إقْشِعْرار و في عَشَرة أسماءٍ محفوظة مضبوطة وهي :

١ــ اسم .

٢ــ ابن .

٣ــ ابنة .

٤ــ ابنم بمعنى ابن زيدت الميم للتفخيم وَتَتْبَعُ النونُ حركةَ الميمِ .

٥ــ إسْت بمعنى الاصل والاساس والسافلة .

٦ــ اثنان .

٧ــ اثنتان .

٨ــ امرؤ .

٩ــ امرأة .

١٠ــ أَيْمُن المخصوص بالقسم نحو: أَيْمُنُ الله وقد يحذف النون و يقال : أيْمُ الله .

اما في الحروف - فلا تكون في شيءٍ منها سوى ال التعريف نحو: جاءَ الربيع .

حركة همزة الوصل ـ همزة الوصل فى الافعال المعلومة مكسورة ابداً الا ان تكون العين فى المضارع مضمومة فانها تُضمّ حينئذ فى الامر نحو: أُنْصُرْ و: أُكْتُبْ و: أُغْزُ و: أُدْعُ وكذلك فى الماضى من الافعال المجهولة نحو: أُخْتُرِعَ و أُسْتُخْرِجَ، و فى أَيْمُنْ وأَل التعريف يجب فتح الهمزة وفى سائر الاسماء تكون مكسورة.

همزة القطع

همزةُ القطعِ هى الّتى تَثْبُتُ حَيْثُما وقعتْ وهى قياسيّةٌ فى الماضى الرُباعىّ و امرِه ومصدرِه نحو: أَكْرَمَ وأَحْسَنَ وأَكْرِمْ وأَحْسِنْ وإكْرامْ و إحْسان و فى المضارع المُسْنَدِ الى الواحدِ المتكلِّمِ مطلقاً سواء كان ثلاثياً او رباعياً مجرّداً او مزيداً نحو: أَنْصُرُ وأُدَحْرِجُ وأَسْتَخْرِجُ و أَتَدَحْرَجُ و فى افعل التفضيل نحو: أَفْضل وأَعْلَمَ وأَتْقى و فى افعل الصفة نحو: أَحْمَروأَبْكَم وأَبْلَج وتكون سَماعيَّةً فى اوائل الاسماء مفردةً كانت اوجموعاً سوى العشرة المذكورة فى باب همزة الوصل نحو: إصْبَع أُضْحُوكَة أُعْجُوبة ــ أَنْمُلَة ــ أَحْمال ــ أَوْلاد ــ أَرْغِفَة ــ أَطْعِمة ــ اعاجيب ــ اساطير ــ و غيرها.

ــ **حركةُ همزةِ القطعِ** ـ همزة القطع مفتوحة فى الماضى المعلوم والامر من باب افعال نحو: أَكْرَمَ و أَكْرِمْ ومضمومة فى المضارع منه ومن كل فعل

رُباعيّ[١] وكذلك في المضارع المجهول مطلقا نحو: أُكْرِمُ - أُقَدِّم - أُشاهِدُ - أُدَحْرِجُ بصيغة المعلوم و أُكْرَمُ ـ أُقَدَّمُ ـ أُشاهَدُ ـ أُدَحْرَجُ بصيغة المجهول و مكسورة في المصدر منه نحو: إكْرام و إنشاد و مفتوحة في المضارع المعلوم المسند الى الواحد المتكلم غير الرباعي نحو: أَنْصُرُ ـ أَجْلِسُ ـ أَنْتَفِعُ ـ أَنْصَرِفُ ـ أَسْتَفْهِمُ ـ أَتَدَحْرَجُ ـ أَقْشَعِرُّ ـ وكذلك مفتوحة في المجموع و في افعل التفضيل و افعل الصفة نحو: أَعْمال ـ أَعْلام ـ أَصْفياء ـ أَغْنياء ـ أَفاضل ـ أَكابر ـ أَوائل ـ أَواخر ـ أَعاجيب ـ أَساطير ـ أَطْعِمَة ـ أَشْرِبَة ـ أَعْلَم ـ أَرْفَع ـ أَبْيَض ـ أَبْكَم و غيرها .

و اما في سائر الاسماء فلا ضابط لها و تكون مكسورة و مضمومة و مفتوحه على حسَب ماتقتضيه اللُّغة نحو: أُضحوكة و أَجْدل و إِصْبَع.

القراءة و التمرين

١ـ ميّز همزات الوصل عن القطع في الجمل الاتية :

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إذا لَقِيْتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوْا اللهَ كَثيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَ أَطِيعُوا اللهَ وَ رَسُولَهُ وَلا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إنَّ اللهَ مَعَ الصَّابِرِينَ .

(القرآن الكريم)

---

١ ـ المقصود من فعل الرباعي هنا كل فعل يكون عدد حروفه في الماضي اربعة احرف نحو: سافر وزلزل.

أُصْدُقُوْا فی أَقوالكُمْ وأَخْلِصُوْا فی اعمالكم ـ
أُطْلُبُوا العِلْمَ تُعْرَفُوا به واعْمَلُوا به تكُونُوْا مِنْ اَهْلِهِ ـ
أَقْبَحُ افعال المقتدر الانتقام ـ اَلنَّاسُ بِزَمانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِـآبائِهِمْ ـ
اَكْرَمُ نَسَبِ الرّجُلِ حُسْنُ الاَدَبِ لاجَلالَةُ الابِ ـ اَفْقَرُ الفقر الحُمْقُ ـ
ما هَلَكَ امرؤٌ عَرَفَ قدرَه . (من حكم على عليه السلام) .

٢ـ عيِّن حركة الهمزة فی الكلمات الآتية و ميِّز الوصل من القطع:

اعلم ـ اجلس ـ انصر ـ افتح ـ اقعد ـ ارفع .

(الامر من الثلاثی المجرد)

استعلم ـ انصرف ـ انتصر ـ افتتح ـ استخرج .

(الامر من الثلاثی المزيد)

انصر ـ اجلس ـ امنع ـ اكتب ـ اشهد .

(المتكلم الوحدة من المضارع الثلاثی)

اكرم ـ اصرّف ـ اعالج ـ اكتسب ـ انصرف ـ استفهم .

(المتكلم الوحدة من المزيد)

اقدام ـ استخراج ـ افراس ـ اموال ـ اصاغر .

٧ـ اصول ابنية الافعال

كَتَبَ	يَكْتُبُ	اُكْتُبْ
صَبَرَ	يَصْبِرُ	اِصْبِرْ
ظَهَرَ	يَظْهَرُ	اِظْهَرْ
فَهِمَ	يَفْهَمُ	اِفْهَمْ
حَسُنَ	يَحْسُنُ	اُحْسُنْ
حَسِبَ	يَحْسِبُ	اِحْسِبْ

الفعل مِنْ حيثُ حروفِهِ الاصليَّةِ و الزائدةِ يَنْقَسِمُ الى مجرَّد و مزيدٍ و لِكُلٍّ منهما اوزانٌ و ابوابٌ .

اوزان الفعل الثلاثيّ المجرّدِ ـ الحركةُ الّتي تختلفُ و تتغيّرُ في الماضي المجرّدِ اَعْني في المفرد الغائبِ المذكّرِ هي حركةُ العينِ فَقَطْ لِأَنَّ الفاءَ واللامَ منه مفتوحتانِ ابداً و اماالعينُ فتكونُ مفتوحةً او مضمومة او مكسورة .

فان كانتْ مفتوحةً على وزن فَعَلَ فمضارعه يَفْعُلُ بضمّ العين او يَفْعِلُ بكسرِها او يَفْعَلُ بفتحها .

وان كانتْ مكسورةً على وزن فَعِلَ فمضارِعُه إمّا يَفْعَلُ بفتح العين او يَفْعِلُ بكسرها .

و ان كانت مضمومَة على وزن فَعُلَ فمضارعه يَفْعُلُ بضمّ العين فقط و هذا الباب لازم كلّه .

فابنية الفعل الثلاثى المجود منحصرة فى ستّة ابواب وهى :

١ـ فَعَلَ يَفْعُلُ نحو: قَعَدَ يَقْعُدُ ونَصَرَهُ يَنْصُرُهُ .

٢ـ فَعَلَ يَفْعِلُ نحو: جَلَسَ يِجْلِسُ و ضَرَبَهُ يَضْرِبُهُ .

٣ـ فَعَلَ يَفْعَلُ نحو: ذَهَبَ يَذْهَبُ و مَنَعَهُ يَمْنَعُهُ .

٤ـ فَعِلَ يَفْعَلُ نحو: فَرِحَ يَفْرَحُ و شَرِبَهُ يَشْرَبُهُ .

٥ـ فَعُلَ يَفْعُلُ نحو: عَظُمَ يَعْظُمُ .

٦ـ فَعِلَ يَفْعِلُ نحو: وَثِقَ يَثِقُ وحَسِبَهُ يَحْسِبُهُ .

القراءة والتمرين

١ـ استخرج من الجمل التالية ، الافعال الثلاثية واذكر ماضيها و مضارعها و امرها :

لاتَنْظُرْ الى مَنْ قالَ و أنظُرْ الى ماقالَ ـ لاتقطَعْ صديقاً وإنْ كفَرَ، لا تأمَنْ عَدُوّاً وإنْ شكَرَ ـ لاتَصْرِمْ اخاكَ على ارْتيابٍ ، ولا تهجُرْهُ بعدَ اسْتِعْتابٍ ـ لاتَثِقْ بالصّديق قبلَ الخِبْرة، ولا تُوْقِعْ بالعَدُوّ قبلَ القدرةِ ـ لاتَسْتكْثِرَنَّ العطاءَ وإنْ كَثُرَ، فإنَّ حُسْنَ الثناءِ اكثرُ منه ـ لا تستعظمَنَّ النّوالَ و إنْ عَظُمَ ، فإنَّ قدرَ السّؤالِ اعظمُ منه . ـ رحِمَ اللهُ امرءاً عرَفَ

قدرَهُ ولَم يتعدَّ طورَه . مَنْ طَلَبَ مالايَعْنيْه فاتَهُ ما يَعْنيْه .

٢ـ اِحْفظْ هذه الابواب و اصرف ماضيَها و مضارعَها و امرَها :

أَخَذَ يَأْخُذُ ـ أَكَلَ يَأْكُلُ ـ عَلِمَ يَعْلَمُ ـ فَهِمَ يَفْهَمُ ـ شَرَعَ يَشْرَعُ ـ شَهِدَ يَشْهَدُ ـ حَضَرَ يَحْضُرُ ـ ظَلَمَ يَظْلِمُ ـ صَدَقَ يَصْدُقُ ـ صَرَفَ يَصْرِفُ ـ ظَهَرَ يَظْهَرُ ـ كَذَبَ يَكْذِبُ ـ جَعَلَ يَجْعَلُ ـ حَسُنَ يَحْسُنُ ـ صَبَرَ يَصْبِرُ ـ حَمِدَ يَحْمَدُ ـ قَطَعَ يَقْطَعُ ـ قَنِعَ يَقْنَعُ ـ قَسَمَ يَقْسِمُ ـ قَرَأَ يَقْرَأُ ـ كَبُرَ يَكْبُرُ ـ طَلَبَ يَطْلُبُ .

٣ ـ ضَعْ فی الأَماكِنِ الخالیةِ الماضی اوالمضارع اوالامر من الفعل المذكور قبلها اوبعدها :

... يَعْظُمُ ـ اَمِنَ ... ـ ... يَأْمُرُهُ ـ رَفَعَ ، يَرْفَعُ ... ـ حَسُنَ ، يَحْسُنُ ... ـ حَذِرَ ، يَحْذَرُ ... ـ حَسِبَ ، يَحْسِبُ ... ـ ... يَعْرِضُ ـ بَرَأَ ... ـ ... يَمْدَحُ ـ ... يَدْرُسُه ـ صَفَحَ ... ـ ... يَحْمِدُ ـ خَسِرَ ... ـ ... يَعْطِفُ ـ عَرَفَ ، يَعْرِف ... ـ صَحَبَ ... زَهَدَ ، يَزْهَدُ ... ـ زَهُدَ ، يَزْهُدُ ...

ضوابط لمعرفة الاوزان الستة

١– يجب الضم فی المضارع من فَعَلَ مفتوح العین اذا کان اجوفَ او ناقصاً و اویین او مضاعفاً متعدّیا مثل : قال یقول – قام یقوم – دعا یدعو – غزا یغزو و مَدَّهُ یَمُدُّهُ وشَدَّهُ یَشُدُّهُ والمضارع من المثال واویّاً کان او یائیا لا یکون مضموماً وانّما یجیٔ فی الاکثر مکسوراً نحو: وَعَدَ یَعِدُ – یَسَرَ – یَیْسِرُ – وَزَرَ یَزِرُ – یَبِسَ یَیْبِسُ – وَلَدَ یَلِدُ – یَمَنَ یَیْمِنُ وقد یجیٔ مفتوحاً نحو: وَضَعَ یَضَعُ وَیَقِظَ یَیْقَظُ و وَهَبَ یَهَبُ ویَقِنَ یَیْقَنُ . ومجیٔ بعض الافعال علی خلاف ذلك نادر ضعیف .

٢– یجب الکسر فی المضارع من فَعَلَ مفتوح العین غالباً اذا کان اجوف او ناقصاً یائیین نحو: باعَ یبیع و رمی یرمی .

٣– المضارع من فَعَلَ مفتوح العین یکون غالباً مفتوح العین اذا کان العین او اللام منه من الحروف الحلقیَّة السِّتَّة وهی الهمزة والهاء والحاء والعین والخاء والغین نحو : سَأَلَ یَسْأَلُ وجَبَهَ یَجْبَهُ و مَنَعَ یَمْنَعُ ومَنَحَ یَمْنَحُ وفَخَرَ یَفْخَرُ وشَغَلَ یَشْغَلُ ولیس بلازم ان یجیٔ من هذا الباب کل ما کان عینه اولامه حرف حلق بل یأتی من سائر الابواب ایضاً نحو: دَخَلَ یَدْخُلُ و رَجَعَ یَرْجِعُ وضَرَعَ یَضْرُعُ وغیرها .

٤– القیاس فی المضارع من فَعِلَ مکسور العین ان یفتح عینه نحو:

عَلِمَ يَعْلَمُ و شَرِبَ يَشْرَبُ الّا آنْ يكونَ مثالاً و اويّاً فيُكْسَرُ عينه نحو : وَثِق يَثِقُ و وَمِقَ يَمِقُ و وَرِثَ يَرِثُ .

و جاءَتْ اربعةُ افعالٍ (من غير المثال الواوى) يجوز فيها الفتح والكسر وهى : حَسِبَ يَحْسِبُ او يَحْسَبُ و نَعِمَ يَنْعِمُ او يَنْعَمُ و يَئِسَ يَيْئِسُ او يَيْأَسُ و يَبِسَ يَيْبِسُ او يَيْبَسُ .

٥ـ المضارع من فَعُلَ مضموم العين لا يجيْ الا مضموم العين كما عَلِمْتَ مِنْ قبلُ .

٦ـ حركةُ العينِ فى الامرِ كحَركةِ العينِ فى مضارعه نحو: أُكْتُبْ ـ إجْلِسْ ـ إذْهَبْ ـ إشْرَبْ ـ أُكْرُمْ ـ إحْسِبْ .

٧ـ حرفُ المضارَعةِ مفتوحةٌ فى المضارع المعلوم .

تمرين

١ـ صُغْ فعلَ المضارع من الافعال التالية :

قام ـ دار ـ غزا ـ سَما ـ كفىٰ ـ دَرىٰ ـ ضَمّهُ ـ وَثَب ـ وَلَد ـ طَوىٰ ـ شوىٰ ـ شرُف ـ شجُع ـ ذهَب ـ برَأَ ـ مضىٰ ـ شمّهُ ـ فَرِحَ ـ صَغُرَ ـ رَفَع .

٢ـ عَيِّنِ الماضىَ من الافعال التالية :

يَلُوحُ ـ يَهْدِى ـ يسيرُ ـ يَفُوحُ ـ يَرْوِىْ ـ يَجْمَعُ ـ يَرُدُّهُ ـ يَعُدُّهُ ـ يَمْشِى ـ يَظْهَرُ ـ يَفْتَحُ . يَشْفِىْ ـ يَنْجَحُ ـ يَكْبُرُ .

٨- اوزان الفعل الثلاثي المزيد فيه والرُباعيّ

المَزيدُ في الثُلاثيِّ إمّا أنْ تكونَ زيادَتُه حرفاً واحداً وله ثلاثةُ أبوابٍ:

١- أفْعَلَ يُفْعِلُ و مصدرُه إفْعال نحو: أكْرَمَ يُكْرِمُ إكْراماً. *

٢- فَعَّلَ يُفَعِّلُ ومصدرُه تَفْعيل وتَفْعِلة نحو: كَرَّمَ يُكَرِّمُ تَكْريماً وبَصَّرَ يُبَصِّرُ تَبْصِرَةً و قد يجئُ على وزن تَفْعال اذا أُريد المبالغة نحو: كَرَّرَ يُكَرِّرُ تَكْراراً وذَكَّرَ يُذَكِّرُ تَذْكِرَةً وتَذْكاراً و الغالب في الناقص و مهموز اللام ان يجئُ مصدرهما على وزن تَفْعِلة نحو: تسوِية - تصفِية - تسلِية - تخطِئة - تبرِئة - ترضِية وغيرها. وقد يجئُ على وزن فَعّال نحو: سَلام وَ كلام.

٣- فاعَلَ يُفاعِلُ ومصدره مُفاعَلَة وفِعال نحو: جادَلَ يُجادِلُ مُجادَلَة وجِدالا و فاخَرَ يُفاخِرُ مُفاخَرَةً وقاتَلَ يُقاتِلُ مُقاتَلَةً وقِتالا. وإمّا أنْ تكونَ زيادَتُه حرفَيْنِ وله خمسةُ أبوابٍ:

١- اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ و مصدرُه اِنْفِعال نحو: إنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ إنْصِرافاً.

---

* - المصدر من باب الافعال والاستفعال في الاجوف يجئ على وزن افالة واستفالة نحو: اقامة و استفاضة اصلهما اقوام و استفياض حذف الواو والياء و عوضت عنهما التاء.

٢ـ اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ ومصدره اِفتِعال نَحو: إرْتَفَعَ يَرْتَفِعُ إرْتِفاعاً.

٣ـ تَفاعَلَ يَتَفاعَلُ و مصدرُه تَفاعُل نحو : تَصاعَدَ يَتَصاعَدُ تَصاعُداً . *

٤ـ تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ و مصدره تَفَعُّل نحو: تَشَرَّفَ يَتَشَرَّفُ تَشَرُّفاً . *

٥ـ إفْعَلَّ يَفْعَلُّ و مصدره إفْعِلال نحو: إحمَرَّ يَحْمَرُّ إحْمِراراً .

و إمّا أنْ تكونَ زيادته ثلاثة أحْرُفٍ وله اربعة ابواب :

١ـ إسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ ومصدره اِسْتِفْعال نحو: إسْتَفْهَمَ يَسْتَفْهِمُ إسْتِفْهاماً .

٢ـ اِفْعالَّ يفعالُّ و مصدره افعيلال نحو: إحْمارَّ يَحمارُّ إحْميراراً .

٣ـ إفْعَوْعَلَ يَفْعَوْعِلُ ومصدره اِفْعيعال نحو: إحْدَوْدَبَ يَحْدَوْدِبُ إحْديداباً . [1]

٤ـ إفْعَوَّلَ يَفْعَوِّلُ ومصدره إفْعِوّال نحو: اِجْلَوَّذَ يَجْلَوِّذُ إجْلِوّاذا [2]

اوزان الفعل الرباعي المجرد والمزيد فيه

للرباعي المجرد وزن واحد وهو: فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً وفِعلالا نحو:

---

* ـ تنقلب ضمة العين كسرة في مصدري باب التفعل والتفاعل اذا كانا ناقصين نحو : تمني و تداعي و تشفي و تقاضي .

١ـ احدودب اى صار احدب (خرج ظهره و دخل صدره و بطنه)

٢ـ اجلوذ اى مضي مسرعا .

دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحراجاً[١] . والمزيد فيه إمّا اَنْ تكون زيادته حرفاً واحداً وله وزنٌ واحدٌ وهو: تَفَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً نحو: تدحرَج يتدحرج تدحرجاً . و إمّا ان تكون زيادته حرفين وله و زنان :

١ـ إفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ إفْعِنْلالاً نحو: احرنجم يحرنجم احرنجاماً .

٢ـ إفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ إفْعِلّالاً نحو: إقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ إقْشِعْراراً .

التمرين والقراءة

١ـ عَيِّنِ المضارِعَ والمصدرَ من الافعالِ التاليةِ :

أَحْسَنَ ـ فَهِمَ ـ بَصَّرَ ـ شاهَدَ ـ تعلَّمَ ـ ذَكَّرَ ـ أَفْلَحَ ـ أَنْعَمَ ـ رَتَّبَ ـ تفاهم ـ إستفهم ـ إمْتَنَعَ ـ ارتقى ـ إسْتَكْبَرَ ـ إنحدَرَ ـ اكتوى ـ إستدعى ـ تداخل ـ إنقضى ـ إصفرّ ـ إشْهَبَّ ـ زلزل ـ تَسَرْبَلَ ـ إدْلَهَمَّ . وَسْوَسَ ـ اِجْتَنَبَ ـ تَوارَدَ ـ اَعْلَنَ .

٢ـ أُنْقُلْ كُلَّ واحد من المصادر الثلاثيّةِ الاتيةِ الى احدمن الابواب المزيدة :

كَثْرة فَهْم ، ذِكْر الى باب التفعيل .

دعوة ، نَصْر ، كِتابة الى باب الاستفعال .

شُهود ، جِدال ، فَخْر الى باب المفاعلة .

٣ـ دحرجه اى قلبه و اداره على نفسه .

فَلاح، جُلوس، قِيام الى باب الافعال .

عِلْم، صرف، وُقوف الى باب التفعل .

جَهْد عِرْفان، نِسْبة الى باب الافتعال .

كَسْر، قَلْب، سَدّ الى باب الانفعال .

سَواد، حُمْرة، بَياض، الى باب الافعلال .

٣ـ رُدَّ كُلّاً من الكلمات الآتية المزيدة الى مُعادِلها من الفعل المُجرّد وَاذْكُرْ ماضِيَها ومضارِعَها :

اجْتِماع ـ مُقيم ـ مُسْتَزاد ـ شارَفَ ـ إحالة ـ انقياد ـ تصديق ـ مُترادف ـ مُتمكِّن ـ إصْفرار ـ مُحادَثة ـ تزلزَل ـ تَوارَدَ ـ مرتضىً ـ استقراض ـ تقدير ـ إسْتعلام ـ تعليم ـ إعْلام ـ تَفاهُم ـ إنْجِماد ـ مستجمع ـ إجْماع ـ مُشاهَدة ـ مقتدر ـ تَقبُّل ـ مُسْودّة ـ تظاهُر ـ مُعالَجة ـ انضباط ـ تشكُّر ـ إرادة ـ إسْتِمالة ـ استدراك ـ مُريد ـ إعْتِلاء ـ تَرجِّي ـ تعالِيْ ـ إجْتِباء ـ مُهْتدى . اطمئنان ـ متزلزل .

٤ ـ إسْتَخْرِجِ الافعالَ المزيدةَ من الجُمل التالية واذكُر ماضيَها و مضارِعَها ومصدرَها :

قالَ المأمونُ لِعبدِاللهِبنِ طاهرٍ وَ قَدْ ارْتَفَعَتْ أَصْواتُ العامَّةِ : يا أَباالعبّاسِ، سَكِّنِ العامَّةَ . قالَ عَبْدُاللهِ فَوَثَبْتُ أنَا وَمَنْ مَعِيَ، فَارْتفعَ

مِنْ اَصْواتِنا وَ ضَجِيْجِنا اَكْثَرُ مِمّا كانَ، فقالَ لِیْ : هٰكذا تُسَكِّنُ الْعامَّةَ ! هَلّاناديْتَ الاَقْرَبِيْنَ لِيُنادِيَ الاَقْرَبُوْنَ الاَبْعَدِيْنَ! قال: فَوَاللهِ ما مَيَّزْتُ بَيْنَ تَأْدِيْبِه و بَيْنَ نَغَرانِه.[1]

(المحاسِنُ والمساوی للبیهقی)

و يُذْكَرُ اَنَّ الحَجّاج اَوْلَمَ فی اخْتِتانِ بَعْضِ وُلْدِه فَاسْتَحْضَرَ بعضَ الدَهاقينِ يَسْأَلُهُ عَنْ وَلائِمِ الفُرْسِ، وَقالَ اَخْبِرْنی بِاَعْظَمِ صَنيعٍ شَهِدْتَهُ ، فقالَ لَهُ : نَعَمْ اَيُّها الاَميرُ شَهِدْتُ بَعْضَ مَرازِبَةِ كِسْرى ، و قَدْ صَنَعَ لِاَهْلِ فارِسَ صَنيعاً اَحْضَرَ فيه صِحافَ الذَهَبِ علی اَخْوِنَةِ الفِضَّةِ، اَرْبَعاً عَلی كُلِّ واحِدٍ، وتَحمِلُه اَرْبَعُ وصائِفَ وَ يَجْلِسُ عليه اَرْبَعَةٌ مِنَ النّاسِ ، فاِذا اُطْعِمُوْا[2] اُتْبِعُوْا اَرْبَعَتَهُمْ المائدةَ بصحافِها و وصائفِها ، فقالَ الحَجّاجُ : ياغُلام انحرِ الجُزُرَ واَطْعِمِ الناسَ ، وعَلِمَ اَنّه لايَسْتَقِلُّ بهذه الأُبَّهَة و كذلك كان .

(مقدمة ابن خلدون)

١- النَغَرانُ : الْغَضَبُ

٢- ويمكن ان يكون من باب المجرّد ، طَعَمَ ای شَبَع .

٩ـ وجوه الافعال

الوجوه الاصليّة فى الافعال ثلاثة : الماضى والمضارع والامر .

الفعل الماضى ـ هو مادلّ على حَدَثٍ اوحالةٍ فى زمان قبلَ زمان الحال نحو : كَتَبَ سعيدٌ ـ حَسُنَ عليٌّ و قد يدُلّ على زمان المستقبل نحو : إنْ شاءالله ـ وَفَّقَكَ اللهُ .

الفعل المضارع ـ هُومادَلَّ على حَدَثٍ اوحالَةٍ فى زمان الحال او الاستقبال نحو: فريدٌ يكْتُبُ ـ سعيدٌ ينجَحُ فى الامتِحانِ. و إذا دَخَلَتِ السينُ أَوْ سوف يَختَصُّ للاستقبال نحو: سَأَزورُكَ ـ سَوْفَ أُسافِرُ .

الفعل الامر ـ صيغةٌ تدلُّ على طَلَب حَدَثٍ اوحالةٍ فى زَمَن الاستقبال المتصلّ بالحال نحو: أُكْتُبْ ـ اِفْهَمْ ـ اِنْصَرِفْ .

كيفيّة تصريف الافعال ـ الاصل فى الافعال من جهة الاشتقاق والصرف هو المفرد الغائب المذكّر من الفعل الماضي المجرد ، لانّه عارٍ من الحروف الزائدة و يُعيّن بِنْيَةَ الفعل و وزنه و لهذا جرت العادة فى تعليم صرف الافعال اَنْ يُبْتَدَأَ بهذه الصيغة .

الفعل الماضى ـ يُبْنىٰ صِيَغ الفعل الماضى من المفرد الغائب المُذكّر بِالْحاق عَلامَةِ التأنيثِ (التاءُ الساكنة = تْ) و الضمائر المُتّصِلة المرفوعةِ (ا ـ وُا ـ نَ ـ تِ ـ تُما ـ تُمْ ـ تُنَّ ـ تُ ـ نا) عليه نحو :

شَرِبَ ـ شَرِبَتْ ـ شَرِبا ـ شَرِبَتا ـ شَرِبُوْا ـ شَرِبْنَ ـ شَرِبْتَ ـ شَرِبْتِ ـ شَرِبْتُما ـ شَرِبْتُمْ ـ شَرِبْتُنَّ ـ شَرِبْتُ ـ شَرِبْنا ـ

الفعل المضارع- يُصاغُ من الفعل الماضى باضافة حروف المُضارَعَة: ى ـ ت ـ ا ـ ن (أتَيْنَ) الى اوّل صِيَغِه و اِلْحاقِ : انِ ـ وْنَ ـ نَ ـ ينَ على آخرها نحو: يَشْرَبُ ـ تَشْرَبُ ـ يَشْرَبانِ ـ تَشْرَبانِ ـ يَشْرَبُوْنَ. يَشْرَبْنَ ـ تَشْرَبُ ـ تَشْرَبِيْنَ ـ تَشْرَبانِ ـ تَشْرَبُوْنَ ـ تَشْرَبْنَ ـ اَشْرَبُ ـ نَشْرَبُ.

اَلامْرُ الحاضر و الغائب ـ يُصاغُ فعلُ الامرِ الغائبِ من المُضارع بأنْ يُزادَ فى اوّل صِيَغِه المخصوصةِ بالغائب لامٌ مكسورةٌ ويُجْزَمَ آخِرُها نحو: لِيَشْرَبْ ـ لِتَشْرَبْ ـ لِيَشْرَبا ـ لِتَشْرَبا ـ لِيَشْرَبُوْا ـ لِيَشْرَبْنَ. و كذلك يُزادُ اللامُ على الصيغتين المنسوبتين الى المتكلّم و يُجْزَمُ اخرهما نحو: لِاَشْرَبْ ـ لِنَشْرَبْ.

والامرالحاضر يُصاغ ـ من صيغه المخصوصة بالمخاطب بان يُحْذَفَ حرفُ المضارَعةِ وتُزادَ فى اوّلِها همزةُ وَصْلٍ و يُجْزَمَ آخِرُها إنْ كان بعد حرف المُضارَعةِ ساكناً نحو: اُنْصُرْ من تنصُرُ واِجْلِسْ من تَجْلِسُ واِعْلَمْ مِنْ تَعْلَمُ وإنْ كان مابعدَ حرفِ المضارعة مُتحرِّكاً يُحْذَفُ حرفُ المُضارعة وَ يُجْزَمُ آخرُ الفعل نحو: قُمْ من تَقُوْمُ ـ وضَعْ من تَضَعُ وعِدْ من تَعِدُ و عَلِّمْ مِنْ تُعَلِّمُ وشاهِدْ من تُشاهِدُ.

قد ذكرنا فى باب الهمزة حركةَ الهمزةِ و كونَها و صلا اوقطعاً.

القراءة والتمرين

١ـ إسْتَخْرِجِ الافعالَ من الجُمَلِ التاليةِ واذْكُرْ زمانها و صيغتَها و مصدرَها :

صفةُ الرسول ص :

و كانَ صَلّى الله عليه وَ سَلَّمَ يَأْكُلُ عَلَى الارضِ وَ يَلْبَسُ الْعَباءةَ و يُجالِسُ الفقَراءَ و يَمْشِيْ فِي الأَسْواقِ و يَتَوسّدُ يَدَه ولا يَأْكُلُ مُتَّكِئاً و كانَ ص يقولُ : « إنّما أنَا عَبْدٌ آكُلُ كَما يَأْكُلُ العَبْدَ وَ أشْرَبُ كَما يَشْرَبُ و لَوْدُعِيْتُ اِلىٰ ذِراعٍ لَأَجَبْتُ وَ لَوْ أُهْدِيَ اِلَيَّ كُراعٌ[١] لَقَبِلْتُ . » ولَمْ يَأْكُلْ قَطُّ وَحْدَه ولا ضرَبَ عَبْدَه ولَمْ يُرَ عليه الصلوةُ والسلام ، اَدارَ رِجْلَه بين يَدَيْ احدٍ ولا اَخَذَ بيدِهِ اَحَدٌ فَانْتزَعَ يَدَهُ مِنْ يَدِهِ حَتّىٰ يكونَ الرجُلُ هُوالّذى يُرْسِلُهُ . (المَحاسِن والمَساوِئ للبيهقى)

٢ـ صَرِّفِ الماضيَ والمضارعَ من الافعال التاليةِ واذْكُرْ مَصادرَها:

دَخَلَ ـ جَلَسَ ـ سَمِعَ ـ ذَهَبَ ـ اَقْدَمَ ـ سَلَّمَ ـ سافَرَ ـ تَشَهَّدَ ـ تَقارَبَ . اِنْدَرَجَ ـ اِرْتفع ـ اِسْتَنْبَطَ .

٣ـ اِبْنِ الامر الغائب والحاضر من الافعال الآتيةِ و عَيِّنْ حركةَ همزة الامر :

قَعَدَ ـ كَرُمَ ـ شَرِبَ ـ فَتَحَ ـ اَحْسَنَ ـ ارتفَعَ ـ وَضَعَ ـ اِنْطَلَقَ ـ

١ـ الذراع من ايدى البقر و الغنم فوق الكراع ، و هو مستدق الساق و الكراع منهما بمنزلة الوظيف من الفرس والذراع افضل من الكراع .

خاطب ـ عَلَّمَ ـ تبارَكَ ـ تَعَلَّمَ ـ دعا ـ رمى ـ رَضِيَ ـ خاف ـ باع ـ قام ـ استقام ـ ادار ـ اِنْطَلَقَ ـ تَداخَلَ.

٤ـ ضَعْ فى الاماكن الخالية علامة التأنيث والضمائر المتصلة وحروف المُضارعة:

الغائب

نَصَر... المفرد المؤنث
نَصَر... المثنّى المؤنث
نَصَر... الجمع المؤنّث
نَصَر... الجمع المذكر
نَصَر... المثنّى المذكر

الغائب

..نْصُرُ. المفرد المذكّر
..نْصُر... الجمع المذكّر
..نْصُر... الجمع المؤنّث
..نْصُر. المفرد المؤنّث
..نْصُر... المثنّى المُذَكّر
..نْصُر... المثنّى المؤنّث

الحاضر

نصر... المفرد المذكر
نصر... المفرد المؤنّث
نصر... المُثنّى المؤنّث
نصر... الجمع المؤنّث
نصر... الجمع المذكّر

الحاضر

..نْصُر. المفرد المذكّر
..نْصُر... الجمع المذكّر
..نْصُر... الجمع المؤنّث
..نْصُر... المفرد المؤنّث
..نْصُر... المثنّى المؤنّث
..نْصُر... المثنّى المذكّر

المتكلم

نصر ...المفرد
نصر... الجمع

المتكلم

..نْصُرُ. المفرد
..نْصُرُ. الجمع

۱۰- اللازم والمتعدی

الفعل اللازم هو مايَتِمُّ معناه فی الفاعلِ ولا يحتاجُ الی المفعول به نحو: قام فريدٌ ـ حَسُنَ سعيدٌ.

الفعل المُتَعدّی هو مايحتاجُ الی المفعول به نحو: نَصَرعَلِیٌّ فريداً.

المعلومُ والمجهولُ ـ اذا کان الفاعل معلوماً و ذُکِرَ فی الکلام يکون صيغة الفعل علیٰ بِناء المعلوم کالامثلة المذکورة و اذا لم يکن الفاعل معلوماً او لم يُذْکر فی الکلام يُبْنیٰ الفعل بصيغة المجهول نحو: نُصِرَ فريدٌ.

کيفيّة بِناء الفعل المجهول ـ يُبْنَی الفعلُ المجهول من الفعل المعلوم. اَمّا فِی الماضی فَيُضمّ الحرفُ الاوّل و کلُّ حرفٍ متحرّك بعدَه و يُکْسَرُ ما قبلَ الآخر نحو: کُتِبَ ـ عُلِمَ ـ اُفْتُقِدَ و تُفُقِّدَ و اَمّا فی المضارع فَيُضَمُّ حرف المُضارَعةِ و يُفْتَحُ ما قبلَ الآخرِ نحو: يُکْتَبُ و يُسْتَخْرَجُ.

تبصرة ـ يُبْدَلُ الالف و اواً فی الماضی من باب المُفاعَلةوالتفاعُل اِذا بُنِیَ للمجهول نحو: خُوْطِبَ و تُخُوطِب.

الفعل المتصرّف والفعل الجامد ـ المتصرّف من الافعال هو ما لا يُلازِم صورة واحدة بل يأتی منه المضی و المضارع و الامر و المفرد و المثنّیٰ و الجمع

و المذكر و المؤنث و هذا هو الاكثر فى الافعال التامّة نحو : نَصَر يَنْصُرُ أُنْصُرْ ـ اَحْسَنَ يُحْسِنُ اَحْسِنْ ـ اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصَرِفْ.

الجامد ـ هو ما يُلازِمُ صورةً واحدةً و يَختصُّ غالباً بزمان الماضى نحو : نِعْمَ (المخصوص بالمدح) ـ بِئْسَ (المخصوص بالذمِّ) عَسىٰ ـ لَيْسَ وغيرها .

القراءة والتمرين :

۱ ـ استخرج الافعال المتعدّية و الافعال اللازمة من الاشعار و الجُمَلاتِ التالية :

لا يكتُمُ السِرَّ اِلّا كُلُّ ذى خَطَرٍ وَ السِرُّ عِنْدَ كِرامِ الناسِ مَكْتُومٌ

و السِرُّ عِنْدِىَ فى بيتٍ لهُ غَلَقٌ قدضاعَ مفتاحُهُ والبابُ مَرْدومٌ[۱]

اِذا اَنْتَ لَمْ تَحفَظْ لنَفسِكَ سِرَّها فسِرُّكَ عندَ الناسِ اَفْشىٰ و اَضْيَعُ

قيل : اِنَّ يَزْدُجِرْدَ رَأىٰ بهرامَ بموضعٍ لم يكُنْ له . فقال : مَرَرْتَ بالحاجب ؟ قال : نَعَمْ . قال : و عَلِمَ بدخولِكَ ؟ قال : نَعَمْ ، قال : فَاخْرُجْ اِلَيْهِ فَاضْرِبْهُ ثلاثينَ سَوْطاً ونحه عَنِ السَتْرِ و وَكِّلْ بالحِجابِ آزادْ مردَ . ففَعَلَ بهرامُ ذلك ، و هو اِذْ ذاك ابنُ ثلاث عشرة سَنَة ولَمْ يَعْلِمَ الحاجبُ فيمَ غَضِبَ عليه المَلِكُ .

۱ـ ردم الباب : سدّه .

فلمّا جاء بهرامُ بعدَ ذلكَ لِيَدْخُلَ، دَفَع آزادْ مردُ فی صدرِه دفعةً اَوْ قَذَهُ[1] مِنْها، و قال له: اِن رَأيتُكَ بهذا الموضع ضربتُكَ ستّين سَوْطاً لِجنايتِكَ على الحاجبِ الاوّلِ، وثلاثين لِئلّاتطمَعَ فی الجناية عَلَیّ.

فبلَغَ ذلك يزدُجردَ فدعا بآزادْ مرد فَخَلَعَ عليه و وَصَله.

(المحاسن والمساوی)

۲ـ اِبْنِ بصيغة المجهول، الماضی والمضارع من الافعال التالية:

مَنَع ـ مانَعَ ـ قَبِلَ ـ تقابَلَ ـ اَقْبَلَ ـ اِرْتَفَع ـ اِسْتَعْلَمَ ـ تفحَّصَ ـ اَقام ـ اِخْتار ـ اِسْتَدْعی ـ خاف ـ دَعا ـ وَعَد ـ باع ـ قابَلَ ـ

۳ـ استخرج الافعال المعلومة والمجهولة من الجُملات التالية:

فی اخبار الوُزراءِ اَنّ الوزيرَ فخرَ المُلك قد اَهْمَلَ بعض الواجبات فَعُوْقِبَ سريعاً و ذلك اَنّ بعض خواصّه قَتَلَ رجُلاً ظُلْماً فتصَدّتْ[2] له زوجةُ المقتولِ تستغيثُ فلم يلتفت اليها فَلَقِيَتْهُ ليلةً فی مهدِ باب التين و قد حَضَر للزيارة فقالَتْ له: يافخرَالملكِ القِصَصُ الّتی ارفعُها اليك ولا تلتفِتُ اليها صِرْتُ اَرْفَعُها الی الله وانا منتظرةٌ خروجَ التوقيعِ مِنْ جَهتِه فلمّا قُبِضَ عليه قال: لاشكَّ ان توقيعها قد خَرَجَ.

(خِرد نامه)

۱ـ و قذه: ضربه شديداً ـ او قذه: تركه عليلا.

۲ـ تصدی له: تعرض

إذا أُعْطِيَ الناسُ الْعِلْمَ و مُنِعُوا العَمَلَ وتَحابُّوْا بِالاَلْسُنِ وتباغَضُوْا بِالقلوب وتقاطَعُوْا فِي الاَرْحامِ لَعَنَهُمُ الله فَاَصَمَّهُمْ و اَعْمی اَبْصارَهُمْ.

العِلم نورٌ فى القلبِ نُفرِّقُ به بين الحق والباطِلِ وبالعقلِ عُرِف الحلالُ والحرامُ وعُرِفَتْ شرائعُ الاسلام والاحكامِ ...

(مِنْ حِكَم النبي ص)

الافعال الملحقة

الافعال الملحقة هي الافعال التى زيد فيها حرف او اكثر لان تصير على صورة مثال ازيد منها و يعامل معها معاملته فى جميع التصرفات و الفرق بين المزيد فيه لغير الالحاق والمزيد فيه لغرض الالحاق ان الزيادة فى الاول لقصد زيادة معنى خاص كالتعدية و المبالغة و المطاوعة و سائر الاغراض كما سيجئ ولكن الزيادة فى الثانى تكون لقصد موافقة لفظ للفظ آخر فى الصورة فقط والافعال الملحقة قسمان :

ملحقة بالرباعى المجرد وملحقة بمزيده اما الثلاثى المجرد فلا ملحق له اذ ليس فى كلام العرب فعل ثنائى الوضع فيلحق بالثلاثى كما يلحق الثلاثى بالرباعى .

الملحق بالرباعي المجرد : وله ستة اوزان مشهورة :

١ـ فعلَلَ نحو: شملل .

٢ـ فوعل نحو: حوقل .

٣ـ فيعل نحو: بيطر .

٤ـ فَعْوَل نحو: جهور .

٥ـ فعنل نحو: قلنس .

٦ـ فعلى نحو: قلسى بمعنى قلنس .

والملحق بالرباعي المزيد: اما ان يكون ملحقاً بتفعلل واما ان يكون ملحقاً بافعنلل فالملحق بتفعلل كالملحق بفعلل بزيادة التاء فى اوله فتقول فى جلبب تجلبب و فى جَوْربَ تجورب وفى بيطر تبيْطر الخ .

والملحق بافعنلل اقعنس[1] واسلنقى[2] من قعس وسلق .

تنبيهات :

١ـ ليسَ باللازم فى كُلّ مجرّدٍ أنْ يُسْتَعْمَلَ له مزيدٌ ولا فى كُلِّ مزيد اَنْ يُسْتَعْمَلَ له مجرّدٌ فنحو خلا و ليس و بِئْسَ لا مزيدَ لها ابدا و نحو : اِجْلَوّذ ووَزَّعَ وتَأهّبَ لا مُجرّدَ لها والمُعَوّلُ فى كُلِّ ذلك على السّماع وتَتَبُّعِ كُتُبِ اللُغة .

٢ـ قد ذَكَرْنا حَرَكَةَ العَيْنِ فى المضارع الثُلاثىِّ المُجرّد واَمّا ماقبلَ الآخِرِ فى المُضارع المزيدِ ثلاثيّاً كان او رُباعِيّاً مُلْحَقاً اوغيرَ مُلْحَقٍ وفى المضارع الرُباعىّ المجرّد فمكسورٌ ما لم يَكُنْ اوّلَ ماضيه تاءٌ زائدةٌ نحو:

١ـ اقعنسس ضد احدودب اذا خرج صدره و دخل ظهره .

٢ـ اسلنقى ـ نام على ظهره .

تَعلَّمَ وتَجاهَلَ وتَدَحْرَجَ فلا يتغيّرُ ما قبلَ الآخر فى المضارع ويقال يَتَعَلَّمُ ويَتجاهَلُ و يَتَدَحْرَجُ أَوْلَمْ تَكُنِ اللامُ مكررة نحو: احمرّ واحمارّ فيُدْغَمَ ما قبلَ الآخر فى الآخر و يقال يَحْمَرُّ و يَحْمارُّ فلا يظهر التغيُّر فيه .

٣ــ حروف المضارعة مفتوحة إلّا فى :

باب الافعال والتفعيل والمفاعلة من الثُلاثىّ المزيد .

و فى باب الفعللة من الرباعى المجرد فانها مضمومة فيها .

تمرين

١ــ أُذْكُرْ حركةَ ما قبلَ الاخرِ فى المضارع من الافعال التالية :

استقبل، اكتفى، ارتضى، ارتفع، انسلخ، اسودَّ، أعجب، تعجَّب، أرصد، عالج، تراجع، علَّم، كاشف، استكبر، انهدم، تغيَّر، أشرفَ، وسوس، اقشعرَّ، اجلوَّذ، احرنجم، تسربل، زلزل، احمارَّ، اصفرَّ، اجتمع .

٢ــ عَيِّنْ حركة حرف المضارعة فى الافعال التالية :

يتعلَّم، يعلِمُ، يستعلم، يتفهَّم، يفهم، يشاهد، يقدِّم، يخاطِب، يستقيم، يقاوم، يقشعِرُّ، يدحرج، يحرنجم، يتدحرج، يوسوس، يزلزل، يرتقى، يصفرُّ، يستفهم، يتداخل، يدخل، يستضئ، يعالج، يذكِّر، يتذكر، يقيم، يستنكف، يكتفى .

١١- اهم الاغراض المستفادة من نقل المجرد الى اوزان المزيد

نَقْلُ المجرّد الى المزيد يكونُ فى الاغلَب الاعمِّ لغرضٍ معنويٍّ بحيثُ لايحصُلُ هذا الغرضُ الا بنقلِ المجرّدِ الى احدِ اوزانِ المزيد ونحن نذكر هيهنا اَهَمَّ الاغراضِ المستفادةِ من نقلِ المجرّدِ الى اوزان المزيد .

معانى باب الافعال

١ـ التَّعدِيةُ وهى الغالبُ فيه نحو: أكْرَمْتُ العالِمَ .

٢ـ الصيرورة نحو: اَغَدَّ البعيرُ اى صار ذاغُدَّة و أَقْفَرَ البلد اى صار قَفْراً .

٣ـ إصابةُ الشئ على صفة نحو : اَحْمَدْتُه اى وَجَدْتُهُ محمودا و اَبْخَلْتُه اى وَجَدْتُه بخيلا .

٤ـ الدخولُ فى الشئ نحو: اَصْبَحَ زيدٌ واَمْسٰى اى دخل فى الصَباح و فى المَساء .

٥ـ قَصْدُ المكان ـ نحوُ: اَعْرَقَ فلانٌ اَىْ قَصَدَ العِراقَ و اَحْجَزَ اى قصدَ الحجازَ .

٦ـ السلب نحو: اَشْكَيْتُه اَىْ اَزَلْتُ شكايَته .

٧ـ التعريضُ ، نحو: اَبَعْتُ الفرسَ اى عَرَّضْتُهُ للبيع .

٨ـ المبالَغة ، نحو: اَشْغَلْتُهُ اى بالَغْتُ فى شُغْله .

معانى باب التفعيل :

١ـ التَعْدِيةُ ـ نحو: فَرَّحْتُهُ .

٢ـ الدَلالةُ على التكثيرِ ، نحو: غَلَّقْتُ الْأَبوابَ و قَطَّعْتُ الْأَثوابَ .

٣ـ نسبةُ المفعول الى اصل الفعل ، نحو : فَسَّقْتُهُ و كَفَّرْتُهُ اى نَسَبْتُهُ الى الفسق و الكفر .

٤ـ السلب ، نحو: قَشَّرْتُ اللوزَ اى نَزَعْتُ قِشْرَه .

٥ـ التَّشبيه ، نحو: قَوَّسَ الشيخُ اى صار كالقوسِ و هَلَّلَ البعيرُ اى صار كالهلال من الهزال .

٦ـ إتّخاذُ الفعل من الاسم نحو: خَيَّمَ القومُ اى ضربوا خِياماً .

معانى باب المفاعلة :

١ـ الدِلالةُ على المشارَكة بين الاثنين و هو الغالب فيه . نحو : خاصَمَ زيدٌ عمراً او المشارَكةُ فى هذا الباب هى اَنْ يفعلَ الواحدُ بالاخرِ ما يفعلُه الآخرُ به حتّى يكونَ كلُ واحدٍ منهما فاعلا و مفعولا .

٢ـ الدلالة على التكثير ، نحو: ضاعَفَ اى ضَعَّفَ .

٣ـ بمعنى أَفْعَلَ ، نحو: عافاكَ اللهُ اى أَعْفاك و باعَدْتُهُ بمعنى اَبْعَدْتُه .

معانی باب التفاعل:

١ـ للمُشارَكةِ بين الاثنينِ فَاَكْثَرُ وهو الغالبُ فيه نحو: تخاطَبَ الرجُلانِ وتصالَحَ القومُ.

٢ـ لمطاوَعة فاعَلَ، نحو: باعَدْتُه فَتباعَدَ.

٣ـ لِاِظْهارِ ماليسَ فی الواقع، ای التظاهُرِ بالفعلِ مع عَدمِ وجوده نحو: تمارَضَ وتجاهَلَ مع عدم وجود المرض والجَهالة.

٤ـ للوقوع تدريجا، نحو: تواردَ القومُ، ای وردُوْا واحداً بعد آخر.

معانی باب التفعُّلِ:

١ـ لمطاوَعة فَعَّل، نحو: كسَّرْتُ الْخَشَبَ فتكسَّر.

٢ـ للتَّكلُّف، نحو: تَشَجَّعَ و تَحَلَّمَ ای اَظْهَرَ من نفسه الشّجاعةَ والحلمَ بكلفةٍ.

٣ـ للاتّخاذ، نحو: تَوَسَّدْتُ الحَجَرَ ای اتَّخذتُهُ وسادةً.

٤ـ للتجنُّب، نحو: تَأَثَّمَ و تذمَّمَ ای تجنَّبَ الإثْمَ والذمَّ.

٥ـ للصيرورة، نحو: تَأَهَّلَ الرجُلُ ای صارَ ذا اَهْلٍ و تَأَيَّمَتِ المَرْأَةُ ای صارَتْ اَيِّماً.

٦ـ للطلب، نحو: تَنَجَّزْتُهُ ای طَلَبْتُ اِنْجازَه (الانجاز قضاء الحاجة والوفاء بالعهد) وتَبَيَّنْتُهُ ای طَلَبْتُ بيانَه.

٧ـ للدلالة على حصول اصل الفعل مرةً بعدَ أُخْرى، نحو: تَجَرَّعَ اى شَرِبَ جرعةً بعد جرعةٍ و تفهّمَ المسئلةَ اى فَهِمَها بالتدريج.

٨ـ للانتساب، نحو: تبدّى اى انتسَبَ الى البَدْوِ.

معانى باب الافتعال:

١ـ لمطاوَعة فَعَلَ وهو الغالب فيه، نحو: جَمَعَهُ فَاجْتَمَعَ.

٢ـ بمعنى تفاعَلَ، اى للمُشارَكة نحو: إخْتَصَمَ القومُ اى تَخاصَمُوْا.

٣ـ للاجتهاد فى تحصيل اصلِ الفعل، نحو: إكْتَسَبَ اى اِجْتَهَدَ فى الكسب

٤ـ للاتخاذ، نحو: إخْتَبَزَ و إحْتَطَبَ اى إتَّخَذَ الخُبْزَ و الحَطَبَ.

معنى باب الانفعال:

هذا البابُ لازمٌ كلُّه ويكونُ لمطاوَعةِ فَعَلَ. نحو: كَسَرْتُه فَانْكَسَرَ. والمُطاوَعةُ هى قبولُ الاثر و يختصُّ هذا البابُ بالمعانى المحسوسةِ ممّا فيه عِلاجٌ و تأثير كالقَطْعِ و القَلْبِ و الجَذْبِ ولا يجئُ فيما يتعلّق بالباطن فلا يقال انعلم و انفهم مثلا.

معانى باب الاستفعال:

١ـ للطلب والسُؤال نحو: إسْتَغْفَرَ و اسْتَرْحَمَ اى طَلَبَ المغفرة والرَّحْمَة.

٢ـ للتَحوُّلِ من حالٍ الی حال ، نحو : اِسْتَحْجَرَ الطینُ ای صارَ حجرا .

٣ـ لوِجْدانِ الشیٔ علی صفة نحو : اِسْتَعْظَمَ الامرَ ای وجَدَهُ عظیما واسْتَحْسَنَهُ ای وَجَدَهُ حسنا .

٤ـ للتَکلُّفِ، نحو: استجرأ ای تَکلّفَ الجرأة والشجاعةَ .

معنی باب التفعلل :

یُنْقَلُ فعلل الی تفعلل للمُطاوعة ، نحو: دَحْرَجْتُه فتَدَحْرَجَ .

معانی سائر الابواب :

لیْسَ لِما عدا هذهِ الابنیةِ المزیدةِ الّتی ذکرناها معنی زائد علی أُصولها اِلّا المُبالغة تقول حَمُرَ الشیٔ او سَوِد واذا اردتَ المبالَغَةَ تقول اِحْمَرّ واِسْوَدّا واِحْمارّ واِسْوادّوا کثرُ مجیٔ هذین البابین فی الألوان والعیوب . وکذلك اِخْشَوْشَنَ واِحْلَوْلیٰ واِعْشَوْشَبَ لمبالغةِ خشُنَ وحلا وعَشَبَ وهذه الابواب لازمة غالباً .

القراءة والتمرین

١ـ اِسْتَخْرِجْ من الجُمَلِ التالیة الافعالَ المزیدةَ واذکُرْ ماضیها و مضارعَها و مصدرَها والغرضَ من نقلها الی ابواب المزیدة :

إِغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَكَ فِيْ حالِ غِناكَ لِيَجْعَلَ قَضائَه فى يومِ عُسْرَتِكَ ـ اَنْعِمْ تُشْكَرْ وارْهِبْ تُحْذَرَ ولا تُمازِحْ فتُحْقَر.

لا تُشاوِرَنَّ فى امرك مَنْ يَجْهَلُ ـ لا تُحَدِّثْ بما تخافُ تكذيبَه ـ لاتُغْلِقْ باباً يُعْجِزُكَ افتتاحُه ـ سالِمِ الناسَ تَسْلَمْ دُنياك ـ

إِنْفَرِدْ بسرِّك ولا تَوْدِعْه حازِماً فَيزِلَّ ولاجاهِلا فيخُوْنَ ـ

اَكْذِبِ السَعايةَ والنميمةَ باطلةً كانت ام صحيحةً ـ

(من حكم امير المؤمنين على عليه السلام)

٢ ـ اُذْكُرْ معنى كلِّ فعلٍ من الافعال المزيدة فى الجمل التالية وبيِّنِ الغرضَ الذى من اجله نُقِلَ المجرّدُ الى المزيد :

أَصْلِحِ الْمُسِئْ بِحُسْنِ فعالِكَ ـ أَحْسِنُوا تِلاوَةَ القُرْآنِ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ القَصَصِ واسْتَشْفُوا به فَإِنَّهُ شِفاءُ الصُّدُورِ ـ لا تُحَدِّثِ الجُهّالَ بما لايعلمون فَيَكْذِبُونَ به ـ لا تَصْحَبْ إلّا عاقِلاً تَقِيّاً ولا تُعاشِرْ الّا عالِماً ذَكيّاً ولا تُودِعْ سِرَّكَ الّا مُؤْمِناً وَفِيّاً ـ لا يَتَعَلَّمُ مَنْ يَتَكَبَّرُ ـ بالبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الحُرّ .

(من حكم امير المؤمنين على عليه السلام)

أَحْسِنْ إِلَى النّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوْبَهُمْ ... فطالَمَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسانَ إِحْسانٌ

مَنِ اسْتَعانَ بغيرِ اللهِ فى طَلَبٍ ... فَإِنَّ ناصِرَه عَجْزٌ وَ خِذْلانٌ

(ابو الفتح البستى)

تَحامَقْ تَطِبْ عيشاً ولاتَكُ عاقِلاً ... فَعَقْلُ الفتى فى ذا الزمانِ عَدُوُّهُ

١٢- المصدر والاسماء المشتقة منه

المشتق والجامد

المشتقّ - المشتقُّ هو ما يكون له اصل ونظائرُ مشتركةٌ معه فى اصل البِنآء نحو: عالم و فهيم، فهُما مُشتقّان من العلمِ والفهمِ و تُوْجَدُ كلماتٌ أُخرى مشتركةٌ معهما فى بِنْيَتِهما الأُوْلىٰ وهى: المعلوم و المفهوم والإِعْلام والإِفْهام والاستعلام والاستفهام والمُعلِّم والمُفْهِمْ الى آخر.

الجامد - هو ما لا يكونُ له اصلٌ غيرُه ولا تُوْجَدُ كلماتٌ أُخرىٰ مشتركةٌ معه فى اصل البِناء نحو: حَجَر وقَمَر و عِلْم و [illegible]م.

الف - المصدر

المصدرُ الثُلاثىُّ هو اصلُ المشتقّاتِ و هو اسمٌ جامدٌ يدلُّ على حالة او حَدَثٍ دونَ زمان نحو: فَرَحٍ وجُلوسٍ، وهو على قسمين.

قياسيٌّ وسَماعِيٌّ - اما القياسيُّ فيكون فى غير الثُلاثىِّ كما ذكرنا و فى المصدر الميمىِّ كما سَنَذْكُرُ و اما السَماعِيُّ فيكونُ فى المصدر الثُلاثىِّ.

اوزان المصدر الثلاثيِّ المجرَّد:

للمصدر الثلاثىِّ اوزانٌ كثيرةٌ تبلغ اكثَرَمن ثلثين وزناً لاتُعْرَفُ اِلّا من كتُبِ اللُغة و السَماعِ من اهلها و نذكُرُ هيٰهنا الاوزانَ المشهورة وهى:

١ـ فَعْل و فِعْل و فُعْل نحو: فَهْمَ، عِلْم، شُغْل.

٢ـ فَعْلَة و فِعْلَة و فُعْلَة نحو: رَحْمَة، نِشْدَة قُدْرَة[١].

٣ـ فَعْلىٰ و فِعْلىٰ و فُعْلىٰ نحو: دَعْوىٰ، ذِكْرىٰ، بُشْرىٰ.

٤ـ فَعْلان و فِعْلان و فُعْلان و فَعَلان نحو: لَيّان (من لَوىٰ يَلْوِى) و حِرْمان و غُفْران و جَوَلان.

٥ـ فَعَل و فَعِل و فِعَل و فُعَل نحو: طَلَب، خَنِق، صِغَر، هُدى.

٦ـ فَعَلَة و فَعِلَة نحو: غَلَبَة، سَرِقَة.

٧ـ فَعال و فِعال و فُعال نحو: ذَهاب، إِياب، سُؤال.

٨ـ فَعالة و فِعالة و فُعالة نحو: زَهادة، دِراية، بُغاية.

٩ـ فُعُول و فَعُول نحو: دُخُول و قَبُول.

١٠ـ فُعُولة نحو: سُهولة.

١١ـ فَعيل نحو: رَحيل.

١٢ـ فَعالِيَة نحو: كَراهِيَة.

واعْلَمْ اَنَّ هذه الاوزانَ كلَّها سَماعيّةٌ لايُقاسُ عليها اِلّا اَنَّ الغالبَ:

١ـ فى مادلَّ على الحركة والاضطراب اَنْ يجيءُ مصدره على فَعَلان نحو: خَفَقان، جَوَلان، نَوَسان، غَلَيان وغيرها.

---

١ ـ اذا اريد من المصدر الدلالة على المرة، فيجيء على وزن فعلة بفتح الفاء نحو: شربت شربة و اذا اريد منه الدلالة على النوع فيكسر الفاء نحو: جلست جلسة الامير. والمرة من المصادر غير الثلاثى تحصل بزيادة تاء فى آخرها نحو: ابتسم ابتسامة.

٢ــ و فی مادلَّ علی صفةٍ وحرفةٍ ونحوِهما اَنْ‌یجیءَ علی فِعالة نحو : کِتابة و زِراعة و تِجارة و صِباغة و خِیاکة .

٣ــ و فی مادلّ علی الاَصْوات اوداء اَنْ یَجِیءَ علی فُعال و فَعیل نحو: صُراخ و شهیق و زئیر و بُکاء و عَویل و زُکام و صُداع و سُعال .

٤ــ و فی مادلّ علی الالوان اَنْ یجیءَ علی فُعْلة نحو: خُضْرَة و حُمْرَة و زُرْقة .

٥ــ و فی مادلّ علی الامتناع اَنْ یجیءَ علی فِعال نحو: إباء و جِماح.[1]

و ایضا الغالب :

الف ـ فی فَعَلَ اللازم ان یجیءَ مصدره علی فُعُول نحو: رَکَعَ علی رُکُوع و قَعَدَ علی قعود .

ب ـ و فی فَعَلَ و فَعِلَ المتعدیین ان یجیءَ مصدرهما علی فَعْل نحو: مَنَعَ و فَهِمَ علی مَنْعٍ و فَهْمٍ .

ج ـ و فی فَعِلَ اللازم ان‌یجیءَ مصدره علی فَعَلَ نحو: فَرِحَ و عَطِشَ علی فَرَحٍ و عَطَشٍ.

د ـ و فی فَعُلَ ان یکون مصدره علی فُعُولة او فَعالة نحو : سُهُولة و کُدورة و شَرافة و نَباهة .

١ــ جمح الفرس ــ ای تغلب علی راکبه و ذهب لاینثنی.

تمرين

١ـ أُذْكُرْ لكلِّ وزن من الاوزان المذكورة للمصدر الثلاثي مثالا غير الامثلة التي ذكرناها.

٢ـ استخرج الافعال الثلاثية من الجمل التالية واذكر مصادرها:

... وَ يُقالُ اِنَّه كانَ بدارِ الرشيدِ مِنْ وُلْدِ يحيي بن خالِدٍ خمسةٌ وعشرونَ رئيساً مِنْ بين صاحب سَيْفٍ وصاحِبِ قلمٍ لمكان ابيهم يحيي مِنْ كفالَةِ هرون وليِّ عهدٍ وخليفةٍ حتّى شبَّ فى حُجْره وَ غَلَبَ على اَمْره وكانَ يدعُوْه يا اَبتِ فتوجَّهَ الايثارُ مِنَ السُّلطانِ اليهم وانْبَسَطَ الجاهُ عندَهُمْ وَانْصَرَفَتْ نحوَهُمُ الوجوهُ وخَضَعَتْ لهُمُ الرِقابُ وقصُرَتْ عليهِمُ الآمالُ وتَخَطَّتْ اليهِمْ مِنْ اَقصى التخوم[1] هدايا الملوكِ و تُحَفُ الأُمراءِ و سُيِّرَتْ الى خزائنهم فى سبيل التَزلُّفِ[2] والاستمالةِ اموالُ الجباية وافاضُوا فى رجالِ الشيعةِ وعُظَماءِ القرابة العطاءَ... ومُدِحُوْا بما لَمْ يُمْدَحْ به خليفتهُم واَسَنُّوْا لعُفاتِهم[3] الجوائز والصِلات وَاسْتَوْلُوْا على القُرى والضياع مِنَ الضواحي[4] والامصار فى سائر الممالك حتّى آسَفُوْا[5] البطانَةَ وَاحْقَدُوْا الخاصّةَ وَ اَغَصُّوْا اهلَ الولايةِ فكُشِفَتْ لهُمْ وجوهُ المُنافَسةِ والحسد... (من مقدمة ابن خلدون)

١ـ التخم بفتح الفاء وضمها: منتهى كل قرية او ارض. ج: تخوم.

٢ـ التزلف: التقرب. ٣ـ العفاة جمع العافي: الضيف. كل طالب فضل اورزق.

٤ـ الضواحي جمع الضاحية: الناحية البارزة من كل شيئ.

٥ـ آسف: اغضب واحزن.

ب ـ المصدر الميمى

للافعال سِوى المصادرِ الّتى ذكرناها مصدرٌ قياسىٌّ آخَر يُسمّٰى المصدرَ الميمىَّ و يُبْنىٰ من الثُلاثىِّ على وزن مَفْعَل نحو : مَنْظَرٌ و مَخْبَرو مَأْوىٰ و مَرمىٰ و شَذّ مَفْعِل نحو : مَرْجِعٌ و مَجِىْءٌ و مَصِير و مَشِيب و مَسير ومَرْفِق . وقد تُزادُ فى اخرها تاءٌ نحو: مشقّة و مرحمة و مغفِرة .

امّا فى المِثال الواوىِّ فقياسُه على مَفْعِل نحو: مَوْضِعٌ ومَوْعِد ومن غير الفعل الثلاثى سواء كان ثلاثياً مزيدا فيه ام رباعيا مجردا ام مزيداً فيه يَجِئُ المصدرُ الميمىُّ على وزن اسمِ المفعولِ من ذلك الباب نحو : مُخْرَج بمعنى الإخراج و الْمُسْتَخْرَج بمعنى الاستِخْراج و الْمُنْحَدَر بمعنى الانحِدار والْمُدَحْرَج بمعنى الدَحْرَجة وغيرها . كما فى هذه الآية الشريفة: وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِى مُدْخَلَ صِدْقٍ وأَخْرِجْنِى مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِى مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيراً .

تبصرة ــ يُوْجَدُ مصدرٌ غيرالمصادر الّتى ذكرناها و هو المصدر الجعلىّ او الصناعىّ و هو يُصاغُ من الاَسْماء الجامدة والمشتقّة و كيفيّة صوغهاأنْ تُزادَ ياءالنسبةوالتاءفى آخرالكلمة نحو:الكيفيّة ــ الكميّة ــ الجاهليّة ــ الفروسيّة ــ الفاعليّة الوضعيّة وغيرها .

و اَكْثَرَالعلماءُ فى العصور المختلفة من استعمال هذا المصدر و قررّ مجمع اللُغة العربيّة قياسيّة هذا المصدر .

ج - اسما الزمان والمكان

اسمُ الزمانِ واسمُ المكانِ اسمان مشتقّانِ ويدُلُّ الاوّلُ على زمان وقوع الفعل والثانى على محلٍّ وقوعه ويُبْنَيانِ من الثُلاثىِّ المجرّد على وزن مَفْعَل او مَفْعِل .

فإنْ كانَتْ عينُ المضارع مضمومةً اومفتوحةً اوكان الفعلُ ناقصا يائيا كان او واويّاً يُبْنَيانِ على مَفْعَل بفتح العين نحو: مَطْبَخَ و مَشْرَب و مَقْتَل و مَرْمىٰ ومَدْعىٰ .

وان كانت عينُ المضارع مكسورةً اوكان الفعل مثالاً فيُبْنَيانِ علىٰ وزن مَفْعِل بكسر العين نحو: مَجْلِس و مَنْزِلَ ومَوْعِد ومَوْقِع. وشذَّ مَطْلِع و مَشْرِق و مَغْرِب ومَسْجِد ومَجْزِر و مَنْبِت و مَرْفِق ومَنْخِر ومَفْرِق بكسر العين والقياس الفتح فى الكل لِأنَّ العينَ فى مضارعها مضمومةٌ .

و يُبْنَيان من غير الثلاثىِّ على وزن اسم المفعول كالمصدر الميمىِّ .

تذكرة - اِعْلَمْ اَنَّ مَفْعَلَة صيغةٌ موضوعة للدلالة على كثرة وجود الشئ فى المكان نحو : مَأْبَلَة و مَسْبَعة لمكان يكثر فيه الإبِل و السِباع . والمكتبة والْمَشْرَبَة لموضع الكُتُب الكثيرة والغرفة الّتى يشربون فيها .

التمرين والقراءة

١- صُغ المصدرَ الميميَّ واسْمَيِ الزمانِ والمكانِ من الافعال التالية:
شَهِد، وَضَع، دَخَل، يَسَر، شَرِب، إكْتَسَب، إنْصَرَف، إجْتَمَع، إرْتَقىٰ، رَمىٰ، رَضِي، وَسَم، صَبَّ، أَرْسىٰ، أوى، إتّكى، جَمَعَ، نَهَلَ، شَوىٰ، إنْتَهىٰ. استشفى.

٢- إسْتَخْرِجِ المصادر الميميَّةَ واسْمَيِ الزمانِ و المكان من الجُمَل الاتية:

اَفْضَلُ الخُطَباءِ اَصْدقُها والصِّدْقُ مَنْجاةٌ والكذبُ مَهْواةٌ والحزمُ مركبٌ صَعْبٌ والعجز مركَبٌ وَطِيءٌ.... إنّ لكُلِّ منطقٍ فُرْصةً ولِكُلِّ حاجَةٍ غُصّةً وَعيُّ المنطقِ السُّكوتُ.

اِنَّ لِلْاَقاوِيْلِ مَناهِجَ ولِلْآراءِ مَوالِجَ ولِلْعَوِيْصِ مَخارِجَ وخيرُ القولِ اَصْدَقُهُ وَاَفْضَلُ الطَّلَبِ اَنْجَحُه.

قيل: اِنّ قُباذَ اَمَرَ بقتلِ رجُلٍ من الطاعنين على المَمْلَكةِ، فقُتِلَ. فوقَفَ على رأسه رَجُلٌ مِنْ جيْرانِه وصَنائِعِه فقال: رَحِمكَ اللهُ اِنْ كنتَ لَتُكْرِمُ الجارَ و تصبِرُ على اَذاه وتُؤاسِيْ اَهْلَ الخَلّةِ و العَجَبُ، كَيْفَ وَجَدَ الشيطانُ فيكَ مَساغاً حتّى حَمَلكَ على عِصْيانِ مَلِكِك، فخرجْتَ مِنْ

طاعتِه المفروضةِ إلى مَعْصيتِه . . . فَأَخذَصاحِبُ الشُرْطةِ الرجُلَ فحبَسَهُ وأَنْهى كلامَه الى قباذَ، فوقّعَ : يُحْسَنُ إلى هذاالّذى شكَرَ إِحْساناً،يُفْضَلُ به وتُرْفَعُ مَرْتِبَتُه و يزادُ فى عطائِه .

قالَ علىٌّ بنُ ابى طالب عليه السلام: الدنيا دارُصِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَها و دارُعافيةٍ لِمَنْ فهِمَ عنها و دارُ غِنىً لِمَنْ تزوّدَ منها ، مسجدُ انبياءالله و مَهْبِطُ وحيِهِ ومُصلّىٰ ملائكته و مَتْجَرُ أَوْليائه ، إكْتَسَبُوْا فيها الرحمةَ و رَبِحُوْا فيها الجنّةَ ... (المحاسِن والمَساوى)

د - اسم الالة

اسمُ الآلةِ صيغةٌ مشتقّةٌ و يدُلُّ علیٰ اَداةِ العمل ويصاغ من الفعل الثلاثيّ المتعدّی وله ثلاثة اوزانٍ :

١ـ مِفْعَل نحو: مِحْلَب لآلة الحَلْب.

٢ـ مِفْعَلة نحو: مِكْسَحَة لآلة الكَسْح ای الكَنْس .

٣ـ مِفْعال نحو: مِفتاح لآلة الفَتْح .

ـــ و وزن مُفْعُل بضمّ الميم والعين وسكون الفاء نحو: مُسْعُط ومُنخُل ومُدُقّ ومُدْهُن سَماعیٌّ.

ـــ و الفرقُ بينَ اسم الآلة المشتقِّ و اسماءِ الآلاتِ الجامدةِ كالقَدُوْمِ و السكِّين و الفاسِ اَنَّ المعنیٰ فی اسم الآلة المشتقِّ مُوَسَّع غير مختصٍّ بهيئة معينة فالمفتاح يُطْلَقُ علی كُلِّ مايُمْكِنُ اَنْ يُفْتَحَ به البيتُ بخِلافِ القَدُوْمِ والسكّين و نحوِهما من اسماء الآلاتِ الجامدةِ فاِنّها لاتُطْلَقُ اِلّا علی الآلة المخصوصة المعيّنة بشكله المخصوص .

التمرين والقراءة

١ـ صُغْ اسمَ الآلة من المصادر التالية واذكر معناها :

نَقْر ، ضَرْب ، كَيْل ، نَجْل ، نَحْت ، نخير ، صَرْع ، صُبْح ، طرق ، كنس ، نشر .

٢ـ استخرج من الجمل الاتية اسماء الالة :

اَللِّسانُ مِعْيارٌ أَرْجَحَهُ العقلُ وأَطاشَهُ الجهلُ .

اِجْعَلْ نفسَك ميزاناً بينَك و بينَ غيرِك وأَحْبِبْ له ما تُحِبُّ لِنفسِك وأَكْرِهْ له ما تُكْرِهُ لها ـ سوءُ التدبيرِ مفتاحُ الفقرِ.

(من حِكَمِ اميرالمؤمنين على عليه السلام)

وقيل: اَلصِّدْقُ ميزانُ اللهِ الّذى يَدُوْرُ عليه العَدْلُ وَالكِذْبُ مِكْيالُ الشَّيْطانِ الّذى يدورُ عليه الجَوْرُ ـ اَغْنَى الصَباحُ عَنِ المِصْباحِ ـ المؤمِنُ مِرْآةُ المؤمِنِ ـ الصبر مفتاح الفرج ـ ان لكُلِّ قَوْلٍ مِصْداقاً[1] و لكُلِّ حقٍّ حقيقةً ـ اِنِ اسْتَوى فَسِكِّينٌ وإِنِ اعْوَجَّ فَمِنْجَلٌ .

١ـ المصداق : ما اومن يكون شاهداً اصدق الرجل .

هـ - اسما الفاعل والمفعول

هما اسمان مشتقّانِ والاوّلُ صيغة تدلُّ على ما وقع منه الفعل نحو: قائم و كاتب . والثانی صيغة تدلُّ على ماوَقَع عليه الفعلُ نحو : مكتوب و منقول .

كيفيّةُ بِناء اسم الفاعل :

يُبْنىٰ اسمُ الفاعل من الثُلاثیِّ على وزن «فاعل» نحو: عالم وجاهل ومن غيرالثُلاثیِّ على وزن المضارع المعلوم بابْدال حرف المُضارَعة ميمًا مضمومةً وكسرِ ما قبلَ الآخِر نحو: مُنْطَلِق من يَنْطَلِقُ و مُسْتَخْرِج من يَسْتَخْرِجُ ومُتَصَرِّف من يَتَصَرَّفُ ومُدَحْرِج من يُدَحْرِجُ ومُتَواضِع من يَتواضَع.

كيفيّةُ بِناءِ اسمِ المفعول :

يُصاغُ اسمُ المفعولِ فی الثلاثیِّ على وزن « مفعول » نحو : معلوم و مرقوم ومن غيرالثلاثی على وزن المضارع المجهول بابدال حرف المضارعة ميما مضمومة نحو : مُبْدَلٌ ومُكْتَسَبٌ و مُدَحْرَج من يُبْدَلُ و يُكْتَسَبُ و يُدَحْرَجُ .

التمرين والقراءة

۱ـ صُغْ من الافعال التالية اسمَي الفاعلِ والمفعول :

منع ، امتنع ، مدح ، ارتقى ، كرم ، دخل ، استفهم ، تكاثر ، لاحظ ، تدحرج ، ارشد ، أهدى ، استشهد ، رمى ، دعا ، فرّ ، مدّ ، تصرف ، اهتدى ، اختار ـ اصفرّ .

۲ـ استخرج من الجمل الآتية اسمَي الفاعلِ و المفعول و اذكر مضارعهما .

المُفْلِحُ مَنْ نهضَ بجَناحٍ واسْتَسْلَمَ فاسْتَراحَ . المُنافِقُ لنَفْسِه مُداهِنٌ وعلى الناسِ طاعِنٌ . المؤمِنونَ انفُسُهُمْ عفيفَةٌ وحاجاتُهم خفيفَةٌ وخَيْراتُهم مَأمولةٌ وشُرورُهُمْ مَأمونَةٌ المُتّقونَ انفُسُهُمْ قانِعةٌ وشهواتُهم ميِّتةٌ ووجوهُهُمْ مُسْتَبْشِرةٌ وقُلوبُهُمْ مَحْزونةٌ . المؤمنُ دائِمُ الذكرِ ، كثيرُ الفكرِ ، عَلى النَعماءِ شاكِرٌ ، وعلى البَلاءِ صابِرٌ . العاقِلُ مَنْ وَضعَ الاَشْياءَ مَواضِعَها و الجاهِلُ ضِدُّ ذلك . العالِمُ والمُتَعَلِّمُ شَريْكانِ فى الاَجْرِ ولا خَيْرَ فيما بَيْنَ ذلك . الحَقُوْدُ مُعذَّبُ النَفْسِ مُتَضاعَفُ الهَمِّ . المُتَعَبِّدُ بغيرِ علمٍ كحِمارِ الطاحُوْنَةِ يَدُوْرُ ولا يَبْرَحُ مِنْ مَكانِه .

(من حكم اميرالمؤمنين على عليه‌السلام)

و ـ الصفة المشبهة

الصفةُ المُشبّهة صيغةٌ مشتقّةٌ من مصدر الفعل اللازم وتدُلُّ على صفة وحالةٍ لازمةٍ في الاغلب لصاحبها من غير اعتبار الزمان فيها نحو: كريم و حَسَن بخِلافِ اسمِ الفاعلِ فانّه يدُلُّ على حالةٍ حادثةٍ غيرِ ثابتةٍ و يُعْتَبرُ فيه الزمانُ .

اوزان الصفة المشبهة :

اوزان الصفة المشبهة في الثلاثي كثيرة سَماعية كلها وهي:

١ـ فعيل نحو: كريم وطويل.

٢ـ فَعِل و فَعَل نحو: فَرِح و حَسَن.

٣ـ فَعْل وفِعْل وفُعْل نحو: صَعْب و مِلْح و صُلْب .

٤ـ فُعال و فَعال نحو: شُجاع و جَبان .

٥ـ فَعول نحو: ذَلول و وقور .

٦ـ أفْعَل نحو: أسْود و أبْلَج و أعْوَر .

٧ـ فَيْعِل نحو: سيِّد وجيِّد .

٨ـ فَعْلان نحو: سَكْران ، عَطْشان ، غَضْبان .

والغالب :

١ـ في فَعِلَ بكسر العين اَنْ يجئ على فَعِل نحو: فَرِحَ و فَرِحٍ .

٢ــ و فى فَعُلَ بضم العين ان يجئ على فعيل نحو : كَرُمَ و كريم و عَظُمَ و عظيم .

٣ــ وفى مايدل على الالوان والعيوب والحُلّى على افعل نحو: أَسْوَد و أَحْوَل و أَكْحَل .

٤ــ و فَيْعِل لايكون الا فى الاجوف نحو: سيِّد و ميِت ولّين .

تأنيث الصفة المشبهة :

الضابطةُ فى تأْنيث الصفة المشبَّهة اَنْ تُلْحَقَ بآخِرِ هاتاءُ التأْنيثِ نحو: رجلٌ حَسَنٌ وامرأة حَسَنةٌ واسْتُثْنِيَ من ذلك الصفةُ علىٰ وزن فَعْلان واَفعل فالأُولىٰ تُؤَنَّثُ غالباً على فَعْلىٰ نحو: رجل عطشان وامرأة عَطْشىٰ . و قد تُؤَنَّثُ بالتاء نحو: عَطْشانة و غَضْبانة و الثانية تؤنث على فعلاء نحو: رجل اَبْيَض وامرأة بَيْضاء . وقد يَجِيُ فعلاء صفةً لامؤنث اَفْعَل نحو: امرأةٌ حَسَناء وداهِيةٌ دَهْياء والعربُ العَرْباءُ ومصدراً كالسَّرّاءِ و الضَرّاءِ و اسماً كالصحراء والهَيْجآء .

والصفة المشبهة مما فوق الثلاثى من الافعالِ اللّازمة تُبْنىٰ على وزن اسم الفاعل نحو: مُتكبِّر ومُتَواضِع و مُسْتَقِيم .

التمرين والقراءة

١ــ صغ من الافعال التالية الصفة المشبهة : صَدَق، حَزُنَ، ثَقُلَ، خَشُنَ، وَرِعَ، فَطَنَ، حَسُنَ، جاد، عَطَف، خَضِر، لانَ، سَكَر، شَبَعَ، بانَ،

غَضِب ، غَرَّ ، ساءَ ، فَخَر ، عمِيَ ، بَلَج ، حَمُق ، صَمّ ، ودّ ، عَطَش ، زَرِق ، جَلّ ، لجّ .

٢ـ استخرج من الجمل الاتية الصفات المشبهة :

اَكْرِمْ ضَيْفَكَ وان كانَ حقيْراً وقُمْ عَنْ مَجْلِسِكَ لابيكَ ومُعَلِّمِكَ وإنْ كُنْتَ اميراً .

اَلجهلُ مَطِيَّةٌ شَمُوسٌ مَنْ رَكِبَها زَلَّ ومَنْ صَحِبَها ضَلَّ . الحَقُوْدُ مُعَذَّبُ النفسِ مُتَضاعَفُ الهَمّ . الحَسُوْدُ دائِمُ السُقْمِ وإنْ كانَ صحيحَ الجِسْم . العاقلُ مَنْ زَهِدَ فى دنيادَنِيَّةٍ ورَغِبَ فى جَنَّةٍ سَنِيَّةٍ خالِدةٍ عَلِيَّةٍ . الكَيِّسُ مَنْ اَحْيا فَضائِلَه وأماتَ رَذائِلَه بقَمْعِه شَهْوتَه وهواه . لا أدبَ لَسِيِّىءِ النُطْق . لاسُوْدَدَ لِسَيِّىءِ الخُلْقِ ـ لا مرُوْءَةَ لِكَذوبٍ ـ لا وَفاءَ لِمَلُوْلٍ ـ المرءُ عَدوٌّ ماجَهِلَهُ ـ لاحَياءَ لحريصٍ ـ السَعيْدُ مَنْ وُعِظَ بغيره .

(الكلمات القصار لامير المؤمنين على عليه السلام)

٣ـ عَيِّنِ الصفاتِ المشبهة فى الاشعار التالية:

خَلِيلُكَ مَنْ صَفالَكَ فى البِعادِ ... وَجارُكَ مَنْ أذَمَّ عَلَى الوِدادِ

وَحَظُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ اَنْ تراهُ ... عَدُوّاً فى هَواكَ لِمَنْ تُعادِى

ورُبَّ أخٍ قَصِيِّ العرقِ فيه ... سُلُوٌّ عَنْ أخيكَ من الوِلادِ

وَعِشْ إمّا قرينَ أخٍ وَفِيٍّ ... امينِ الغيبِ أوْعَيْشَ الوُحادِ

(مهيار ديلمى)

ز ـ صيغة المبالغة

صيغة المبالغة تدل على كثرة اتّصاف الموصوف بها و هذه اشهر اوزانها :

١ـ فَعّال ، نحو: علّام و جبّار .

٢ـ فَعّالة ، نحو: عَلّامة و فَهّامة .

٣ـ فِعِّيل ، نحو: صِدِّيق و شِرّير .

٤ـ فاعلة ، نحو: راوية .

٥ـ مِفْعال ، نحو: مِقْدام و مِكْسال .

٦ـ فَعُول ، نحو: عَبُوس و كَذُوب .

٧ـ فَعُّول بفتح الفاء و تشديد العين ، نحو: قَيُّوم وقد يُضمّ الفاء نحو: سُبُّوح و قُدُّوس .

و هذه الاوزان سَماعيّة كلُّها . ولا تُبْنىٰ صيغة المبالغة الا من الثلاثى و شَذَّ ماجاء من غير الثُلاثيّ نحو: دَرّاك و مِتلاف من الإدْراك والإتلاف و مِعْطاء و مِخْلاف و نذير من أعطى و أخْلَفَ و أنْذَرَ .

واعْلَمْ اَنَّ التاءَ اللاحقةَ ببعض صِيغ المبالغة ليست التاءَ الفارقةَ بين المذكر و المؤنّث بل انها تُفيْدُ المبالغةَ كما فى نحو : راوية وساهرة او تأكيدَ المبالغةِ كما فى نحو: علّامة وفهّامة .

تمرين

١ـ صُغْ من الافعال التالية صيغةَ المبالغة .

قهر ، جبر ، فضل ، جسر ، عبس ، غار ، جال ، فكر ، فاض ، بذل ، ودَّ ، جاب ، علم ، فضل ، كثر ، خطب ، غسل ، مشى ، كشف ، جعل ، وهب .

٢ـ إسْتَخْرِجْ من الاشعار الاتية صيغ المبالغة :

لِسانى كَتُوْمٌ لِأَسْرارِكُمْ وَدَمْعِى نَمُوْمٌ لِسرِّىْ مُذِيْع

فلَوْلا دُمُوْعِى كَتَمْتُ الهَوىٰ ولَوْلا الهَوى لَمْ يكُنْ لى دُمُوْعٌ (١)

(من شعر المأمون)

ساهِرةُ اللَّيلِ نَؤُوْمُ الضُحى رَيّانَةٌ والأَرْضُ تَشْكُو الظِمإ

(مهيار ديلمى)

(١)

ح - افعل التّفضيل

افعل التَّفضيل اسمٌ مشتقٌّ و يدلُّ على وصف الموصوف بزيادة على غيره نحو: هذا أكْبَرُ من ذاك و يُبْنىٰ على وزن «أَفْعَل» فى الثلاثى و يشترط فى الفعل الذى يُبْنىٰ منه افعلُ التَّفضيل:

١- اَنْ يكونَ ثُلاثياً فلا يُبْنىٰ مِنْ نحو: إسْتَخْرَجَ ودَحْرَجَ و إقْشَعَرَّ.

٢- اَنْ يكونَ تامّاً فلا يُبْنىٰ من نحو: صار وكان.

٣- اَنْ يكونَ متصرِّفا فلا يُبْنىٰ من نحو: نِعْمَ وبِئْسَ.

٤- اَنْ يكونَ قابلا للتفاضل فلا يُبْنىٰ من نحو: مات وفَنىٰ وعَدِمَ.

٥- اَنْ لا يُصاغَ منه افعل لغير التفضيل فلا يُبْنىٰ من نحو: سَوِدَ وعَوِرَ وخَضُرَ لمجئ: اَسْود واَعْوَر و اَخْضَر.

و اذا اُرِيْدَ التَّفضِيلُ من الافعال التى لا يُصاغُ منها أَفعلُ التَّفضِيل لفقد الشرطِ اللفظىِّ يُتَوسَّلُ بأشدّ و اَكْثر واَقلّ واضعف ونحوها بحَسَب ما يقتضِيه المقام فيقال هذا اشدُّ سِواداً من ذاك و زيد اقلُّ احساناً من جعفر.

و حُذِفَتْ همزةُ افعلِ التفضيل من خَيْر و شرّ لكثرة استعمالهما و اصلهما اَخْيَر واَشرّ و مؤنثهما خَيْرة و شرّة. وصيغة افعل تكون لتفضِيل الفاعل فى الاغلب وقد يأتى لتفضِيل المفعول نحو: هذا القول اَشْهَرُ من

ذلك القول، و انا اَعْذَرُ منك وسعيدٌ اَلْوَمُ من مسعود وزيدٌ أَشْغَلُ من حَسَنٍ و غيرها .

و يستوى فيها المذكر والمؤنث و المفرد و المثنى و الجمع اذا كانتْ خاليةً عن حرفِ التعريفِ نحو: هندٌ افضلُ من سَلْمىٰ وهما افضَلُ من مريَمَ و زيدٌ و بكرٌ افضَلُ من سعيدٍ وهُمْ افضَلُ من جعفرٍ واما اذا كانت مُحلّاةً بالالف و اللام يجب فيها المطابَقةُ نحو : زيدٌ الافضلُ و هندُ الفُضْلىٰ، وانتَ الاكبرُ وهما الاصغرانِ وانْتُمُ الأَعْلَوْنَ وهُنَّ الفُضْلَياتُ.

تذكرة - صيغتا ما اَفْعَلَ واَفْعِلْ بِـ... مختصّتان بالتعجّب نحو: ما اَجْمَلَ الربيعَ و : اَكْرِمْ بعَلِيٍّ.

التمرين و القراءة

١- صُغْ من المصادرِ التاليةِ افعلَ التفضيلِ او ما يقومُ مقامَه :

جود ، حسن ،شرافة ، بياض ، حمرة ، اجتهاد ، استخراج ، قصر ، تقصير ، افضال، فضل، رفع، ارتفاع، اكرام ، زرقة، صفرة ، وسوسة، شرافة ، عدالة ، اعتدال ، تشريف .

٢- استخرج صيغَ افعل التفضيل من الجمل الاتية :

لا شَرَفَ اَعْلىٰ مِنَ الايمانِ . لافَضيْلة اَجلُّ مِنَ الإحْسانِ

لا لِباسَ اَجْمَلُ مِنَ السلامةِ . لا خُلْقَ اَقْبحُ مِنَ الكِبْر

اَهْلَكُ شَيْئٍ الطَمَعُ . أَمْلَكُ شَيْئٍ الوَرَعُ

اَحْياكُمْ اَحلَمُكُم ، اَغناكُمْ اَقنعَكُمْ ، اَبَرُّكُم اَتقيكُمْ ، اَعفّكُم اَنْجَحُكُمْ - اَشدُّ المَصائبِ سُوْءُ الخَلَفِ ، اَهْنأُ العَيْشِ إطْراحُ الكُلَفِ.

(من حكم امير المؤمنين عليه السلام)

قيل : قَدِمَ وَفْدٌ مِنَ العِراقِ عَلى عُمربنِ عبدالعزيز ، فَنَظَرَ عُمَرُ الىٰ شابٍّ فيهم يُرِيْدُ الكلامَ ، فقالَ عُمَرُ: أُولُوا الاَسْنانِ اَوْلىٰ . فقال الفتىٰ : ياأميرَالمؤمنين إنّ الامرَ ليسَ بالسِّنِّ ولَوْ كان كذلك لكان فى المُسْلمين مَنْ هو اَسَنُّ منك ! فقال : صَدَقْتَ . تَكَلّمْ . قال يا اميرَالمؤمنين : إنّا لَمْ نَأْتِكَ رَغْبةً ولا رَهْبةً ، أمّا الرغبةُ فقَدُمَت علينا بلادنا و امّا الرهبةُ فقدْ اَمنَنَا اللّهُ بعَدْلِكَ مِنْ جَوْرك - قال : فما انتم ؟ قال : وَفْدُ الشكرِ .

قال : لِلّهِ اَنْتَ ! ما اَحْسَنَ منطِقَكَ (المحاسِنُ والمَساوى)

١٣- المنسوب

المنسوب هو الاسم الذی یُلْحَقُ آخرَه یاءٌ مُشدَّدةٌ مکسورَةٌ ماقبلَها للدلالةِ علیٰ نِسْبَة شَیْءٍ الیه و النسبةُ تکونُ مِنْ جَهَةِ الأَبِ اَوِ البَلَدِ اَوِ الصَناعَةِ اوالمَذْهَبِ ونظائرِها نحو: رجلٌ هاشِمیٌّ اوجرجانیٌّ او کسائیٌّ او شیعیٌّ او صَفَر اوِیٌّ اوعقلانیٌّ وغیرها.

احکام النسبة :

١- تُحْذَفُ تاءُ التأنیثِ و علامةُ التثنیةِ و الجمعِ من المنسوبِ الیه فتقول فی النسبةِ الی بصرة بصرِیٌ والی ناصرة ناصریٌ وفی النسبة الی عالِمَیْنِ وعالِمِیْنَ عالِمِیٌ وکذلك الجمع المکسّر یُرَدُّ إلی الواحد فیُقالُ فی النسبة إلی کُتُبٍ ومَساجِدٍ کِتابِیٌ ومَسجِدیٌ اِلّا اَنْ یکونَ عَلَماً فیُنْسَبُ الیه علیٰ لفظه نحو: أنصارِیٌ وأنباریٌ.

٢- یُفْتَحُ حرفُ الثانی من کل اسم ثُلاثیٍّ مکسورِ العین نحو: نَمَری و دُوَئَلی فی النسبة الی نَمِرٍ و دُوئِلٍ .

٣- یُحْذَفُ الواوُ و الیاء من کل فَعولة وفَعِیْلة ویُفْتَح ماقبلَ الواو والیاء بشرط صحة العین وعدم التَّضعیف فیُقال فی مدینة مَدَنِیٌ وفی شَنوئة (حیٌّ من الیمن) شَنَئِی ، امّا فی عزیزة و طَویلة فتقول عزیزی و

طويلى لوجود التّضعيف والعلّة و شذّ اثبات الياء فى بعض الالفاظ مع وجود شرط الحذف نحو: طبيعيّ وسليقيّ فى النسبة إلى الطبيعة و السليقة لِأنّ القياس يقتضى حذفَ الياء منهما .

ويُحْذَفُ الياءُ ايضاً من فُعَيْلَة بشرط عدم التّضعيف فقط فتقول فى النسبة إلى جُهَيْنَة جُهَنى . امّا فى أُمَيْمَة فتقول أُمَيْمى لوجود التّضعيف .

وقد يُحذف الياء من فُعَيْل على خلاف القياس نحو: قُرَشى و فُقَمى فى النسبة إلى قريش و فُقَيم .

٤ـ يُحْذَفُ الياء الزائدة من فَعِيل و فَعِيلَة و فُعَيْل و فُعَيْلة المعتلّ اللام وتُقْلَبُ الياءُ الاصليّةُ واواً ويُفْتَحُ العين فى فَعِيل وفَعِيلة مكسورِ العين فتقولُ عَلَوىّ و غَنوىّ و قُصَوىّ و أُموىّ فى النسبة إلى على و غَنى (حَىٌّ من الغطفان) و غَنيَّة و قُصَىٌّ (علم لرجل) و قُصيَّة وأُمىّ و أُمَيَّة . و أَمَوى بالفتح فى النسبة إلى أُمَيَّة شاذ .

٥ـ تُقْلَبُ الالفُ واوا فى الاسماء المختومة بالف مقصورة اذا كانت الالفُ ثالثةً نحو : عَصَوى و فَتَوى فى النسبة إلى عَصىٰ و فتىٰ اَوْ كانَتْ رابعةً اَصْليّةً اى منقلبةً مِن واوٍ او ياءٍ نحوُ: مَلْهَوى ومَرْمَوىّ فى النسبة إلى مَلْهىٰ و مَرْمىٰ . اَمّا إذا كانت زائدةً للتّأْنيث اَوْ كانَتْ فوقَ الرابعة فيجوز حذفُها نحو: دُنِيْى فى دُنيا ومُصْطَفِىٌّ فى مُصْطفىٰ فالالف فى الأُوْلىٰ للتّأْنيث و فى الثانية فوق الرابعة و يجوز قلبها و او افيقال دُنْيَوى و

مُصْطَفَوِيّ وفى نحو: دنيا اى فى الاسماء المختومة بالالف المقصورة يجوز وجه آخر وهو زيادة الف قبل الواو فيقال دُنْياوى و طوباوى فى النسبة الى دنيا و طوبى.

٦ـ تُقْلَبُ الالفُ واواً فى الأسْماءِ المختومةِ بالفٍ ممدودةٍ اذا كانت للتَّأْنيث نحو: صَفْراوِيّ وصَحْراوِيّ فى صفراء وصحراء وان كانَتِ الهمزةُ اصليّةً تَثْبُتُ نحو: قَرّائى و ابْتِدائى فى قَرّاء و ابتداء و ان كانت منقلبةً عن واوا وعن ياء يجوز اثباتُها وقلبُها واوا نحو: كسائى وكساوى و رِدائى و رداوى فى كِساء و رِداء.

٧ـ إنْ كانت ياءُ المنقوص ثالثةً تُقْلَبُ واواً ويفتح ماقبلها فيقال فى عمٍ عَمَوِيّ و إن كانت رابعة جاز حذفها نحو: قاضِيّ فى قاضٍ و يجوز قلبها واواً و حينئذ يفتح ماقبل الواو فيقال قاضَوِيّ وان كانت خامسةً اوسادِسةً يجب حذفُها نحو: مُشْتَرِيّ ومُسْتَعْلِيّ فى النسبة الى مشترٍ ومستعلٍ.

٨ـ النسبةُ إلى فَعْلة و فِعْلة و فُعْلة من المعتلّ اللام يائيّاً كانَ او واويّاً تكونُ مثلَ النّسبة إلى الصحيح من هذه الاوزان فَيقالُ فى النسبة إلى ظَبْية وقِنْيَة و رُقْيَة وغَزْوة ورِشْوة و عُرْوة ظَبيِي وقِنْيِي ورُقْيِي وغَزْوى و رِشْوى وعُرْوى وكذلك حكم النسبة الى فَعْل وفِعْل وفُعْل و شذّ بَدَوِيّ بفتح الدال فى النسبة إلى البَدْو والقياس سكونها لانها مثل غَزْو.

٩ـ إذا كان الاسم مختوماً بياء مشددة فان كان قبلَها حرفٌ واحدٌ

تُرَدُّ الأُوْلىٰ إلىٰ اصلها، إنْ كانت منقلبةً و تُفْتَحُ و تُقْلَبُ الثانيةُ واواً فيقال فى النسبَة إلىٰ حيّ وطيّ حَيَوىّ وطَوَوِىّ لأنّهما من حَيِيْتُ وطَوَيْتُ و إنْ كان قبلَها حرفان فقد مرّ الكلامُ فيه فى غَنِىّ و علِىّ (رقم ٤) و ان كان قبلَها اكثرمن حرفين فان كانت الاخيرة اصليّةً نحو: مَرْمِىّ يجوز فمه الوجهان: مرمَوِىّ بحذف احدى اليائين وقلب الاخرى واوا وفتح ما قبلها و مرمِىّ بحذف اليائين وان كانت الياء زائدة تحذف فتقول فى النسبة إلى كُرسِىّ كُرْسِىّ و إلى اسكندريّة اسكندرِىّ .

١٠ـ يُرَدُّ المحذوف إنْ بقىَ المحذوفُ منه على حرفين من أُصوله فيُقال فى أَبٍ و أَخٍ ، ابَوىّ و اخَوِىّ و أما أُخت و بنت فيقال فى النسبة اليهما أُخْتِىّ وبنتِىّ وإنْ عُوِّضَ من المحذوف بهمزة وصل نحو: اسم يجوز فيه الوجهان: سِمْوى بحذف الهمزة و ردِّ المحذوف وإسْمِىّ على لفظه وان كان قدعُوِّضَ عن المحذوف تاءُ تأْنيثٍ يُحْذَفُ التاء على القياس ويُرَدُّ المحذوف فيقال فى النسبة إلى سَنة ولُغة وعِدَة سَنَوى ولُغوى ووَعْدى.

١١ـ قد يُزادُ قبل ياء النسبة الف ونون للتّعظيم نحو : نفسانى، رُوْحانى، عقلانى، جسمانى وغيرها فى النسبة إلى النفس والروح والعقل و الجسم .

١٢ ـ يُوجَدُ صيغٌ أُخرى تدل على النسبة ولا ياء فيها أشهرها على وزن فاعل و فعّال نحو: تامِر ولابن و دارِع وعَطّار وبقّال و بَزّاز .

١٣ـ الأَعْلامُ المُرَكَّبة إنْ كان تركيبُها مزجيًا يجوز فى النسبة اليها وجهان : حذف العجز و اثباته فتقول بَعْلِيْ و بَعْلَبكى فى النسبة إلى بعلبك . و ان كان تركيبها اضافيّاً او اسناديّاً تنسب إلى صدرها فتقول دَيْرى و تأَبّطى فى دَيْر القمر و تَأَبَّطَ شرّاً .

وجائت اسماء خالفت قواعد النسبة اشهرها :

مَرْوَزى	فى النسبة إلى المرو	صنعانى	فى النسبة إلى صنعاء
نَصْرانى	« « الناصرة	رازى	« « الرىّ
قُرَشى	« « قريش	رُبوبىّ	« « الربّ
عَبْدَلى	« « عبدالله	حضرمى	« « حضرموت
عبدَرى	« « عبدالدار	ثقفى	« « الثقيف
طائى	« « طىّ	بحرانى	« « البحرين
شآم	« « الشام	يمان	« « اليمن

تمرين

عَيِّنِ النسبةَ الى الاسماء التالية :

مدينة، بصرة، مرتضى، شفة، رضا، نبي، قريش، أب، يد، كَتِف، مسلمين، رحى، مصطفى، علماء، تقى، حمراء، حنيفة، بيضاء، فتى، سريرة، زنة، صلة، دم، فريضة، غريزة، شديدة، ماض، معتمد اميمة، سرّاء، ضرّاء، حجرة، غرفة، تحت، فوق .

قلم - رجل- كتاب- قلمان - قلمَين - أقلام- كُتُب- كتابان- عالم- عالمة- عالمان - عالمُون - عالمات - حسَن - حسَنان - حسَنين - حسَنُون - شمس - شموس - شمسَين - قمران - قمرَين - اقمار - مريم - مريمات- مؤمن- مؤمنان - مؤمنون - مؤمنين - مؤمنة - مؤمنات.

١٤ - المفرد والمثنى والجمع

الاسم إمّا أنْ يكونَ مفرداً او مُثنّىً او مجموعاً.

الاسم المفرد - هو ما يدُلُّ على واحد نحو: رجل و امرأة ، وهو على قسمَيْنِ: مذكّر ومؤنّث.

الاسم المذكّر في جنس الحَيَوان معلومٌ نحو: سعيد - رجل - جَمَل - ثَوْر - و في غير الحَيَوان ما لا يكون مؤنّثا حقيقيّا او مجازيّا نحو: شجر - قلم و قمر.

الاسم المؤنّث على نوعين: حقيقيٌّ ومجازيٌّ.

المؤنّث الحقيقيّ مختصّةٌ بالحيوان نحو: سعيدة - امرأة - ناقة - ثَوْرة - هند - سلمى - أتان .

المؤنّثُ المجازيُّ إمّا أنْ يكون لفظيّا وهو كل اسم مختوم بتاء زائدة

اوالفٍ مقصورةٍ اوممْدُوْدةٍ نحو: شَجَرة ـ كلِمة ـ طلحة ـ تَمْرة، صُغْرىٰ، كُبْرىٰ، حَمْراء وإمّا ان يكون سَماعيّاً وهذا القسم لا ضابطة له ولا يُعْرَفُ الّا من كتب اللُّغة والسَّماع من اهلها نحو: ارض ـ شمس ـ نار ـ عَيْن ـ يد وغيرها.

المُثنّىٰ ـ ما دَلّ على اثنين و علامته نونٌ مكسورةٌ فى آخر الكلمة قبلَها الفٌ فى حالة الرفع و ياءٌ مفتوحٌ ما قبلَها فى حالة النصب و الجرّ نحو: نعمتانِ مجهولتانِ ـ و اَسْتَشْهِدُوْا شَهِيْدَيْنِ ـ وبِالوالِدَيْنِ اِحْساناً.

اذا اُضِيْفَ المُثنّى حُذِفَتْ نونُه. نحو: هُما سَيِّدا شَباب اَهْلِ الجنّةِ ـ اَكْرِمْ اَخَوَيْكَ. المرءُ بِاَصْغَرَيهِ. (يعنى اللسانَ والقلب)

القواعد

۱ـ المنقوص إذا ثُنِّيَ يبقى ياؤه بحالها نحو: جاء الداعيانِ ـ رأيت القاضِيَيْنِ.

۲ـ المقصور تقلب الفه ياءاً نحو: هذان فَتَيان ـ هُما كُبْرَيان. اِلّا ان يكون الفه منقلبة عن واو فانّها تُرَدُّ الى اصلها نحو: لى عَصَوان.

۳ـ الممدود ان كانت همزته للتأْنيث تقلب واواً نحو: صحراوان و صحراوَيْنِ و ان كانتِ الهمزةُ اصليّةً او منقلبةً فَتَبْقىٰ بحالِها نحو: قرّاءانِ ـ كَساءآنِ ـ جَزاءانِ.

القراءة و التمرين

۱ ـ اِسْتَخْرِجْ من الجُمَل التاليةِ المُثنّىٰ والمُؤنّثَ الحقيقىَ و المُؤنّثَ المجازىَّ:

قيل : خَرَجَتْ امرأتانِ ومَعَهُما صَبِيّانِ فعَدا الذئبُ على صَبيٍّ إحْداهُما فأكَلَهُ . فاختَصَما فى الصَبيِّ الباقى الى داوُدَ عليه السلام . فقال: كَيْفَ أمْرُكُما ؟ فَقَصَّتا عليهِ القِصّةُ ، فحكَمَ به لكُبرىٰ منهُما . فاختَصَما الى سُلَيْمانَ بن داودَ عليه السلام ، فقال: إئتُونى بِسِكّينٍ أشُقُّ الغُلامَ نِصْفَيْنِ، لِكلٍّ منهُما نِصْفٌ. فقالت الصُغرىٰ أتَشُقُّهُ يا نَبيَّ اللهِ؟ قالَ : نَعَمْ. قالَتْ لاتَفْعَلْ ونَصِيبِيْ فيه لِلْكُبرىٰ . فقال : خُذِيْه فهوَ ابْنُكِ وقضىٰ به لها .

وجاء رجلٌ الى سُلَيْمانَ بن داودَ عليه السلام وقال يا نَبيَّ الله: إنَّ لى جيْراناً يَسْرِقُونَ اِوَزّىْ[1] فلا أعْرِفُ السارِقَ . فنادىٰ : الصلوةُ جامِعَةٌ ، ثم خَطَبَهُمْ وقال فى خُطْبَتِهِ: وَاِنّ أحدَكم يَسْرِقُ اِوَزَّ جارِهِ ثم يدخُلُ المَسْجِدَ والرّيشُ على رأسِهِ ، فمسَحَ الرجُلُ رأسَه. فقال سليمان: خذوه فهو صاحبُكم.

(المُسْتَطرف)

٢- عَيِّنْ مُثَنّى الكلماتِ التاليةِ فى حالة الرفع والنصب والجرّ.

عين - يد - اخ - شِفة - لسان - سيّد - قلب - شجرة - عاملة - حمراء - بداء - عِجْلة - صغرى - اخت - بنت - شاهدة - شهيد - مستشهد - حُجرة - عمّ - أُمّ - حسين - قمر .

١- الاِوَزّة طائر مائى يقال له ايضاً الوزّة ج . اوزّ .

١٥- الجمع

الجمع عند علماء الادب هو مادلّ على ثلاثة فاكثر وهو على قسمين: سالم ومكسّر.

١- الجمعُ السالِمُ هو مالايتغيّرُ فيه بناءُ الواحدِ وعلامتُه فى المذكّرِ اَنْ تُزادَ فى آخرِ مفردِه واوٌ مضمومٌ ماقبلَها فى حالة الرفع وياءٌ مكسورٌ ما قبلَها فى حالَتَيِ النصبِ والجرِّ بعدَهُما نونٌ مفتوحةٌ نحو عالِمُونَ و فى المؤنّثِ اَنْ تُزادَ فى آخرِه الفٌ وتاءٌ مبسوطةٌ وحُذِفَتِ التاءُ الزائدةُ نحو: عالمات.

الجمعُ السالمُ على قِسْمَيْنِ: مذكّر ومؤنّث.

الف ـ الجمع المذكر السالم

اللّفظُ الّذى يُرادُ اَنْ يُجْمَعَ جمعَ المذكّرِ السالمِ إمّا اَنْ يكونَ اسما وإمّا اَنْ يكونَ صفةً فإنْ كان اسما فشرطُه اَنْ يكونَ مُذكّراً علماً عاقلاً مفرداً (لامركّباً) نحو: جاءَ زيدونَ ورأيتُ زَيْدِيْنَ فلايُجْمَعُ هذاالجمعُ مثل هندوطلحة لوجود التأنيث الحقيقيِّ فى الاولىٰ والتّأنيثِ اللفظيِّ فى الثانية ولا مثل رجلٍ لانّه ليس بعلمٍ ولامثل تأبّطَ شرّا و مَعْدِيْكَرِب وعبدالله لانّها مركب لامفرد ولا مثل قمرٍ لانتفاءِ العقل و استُثْنِيَ من هذه القاعدة: عِدّةُ كلماتٍ اشهرها أرَضُونَ و عالَمُونَ وعِلّيُونَ و أَهْلُونَ وبَنُوْنَ وسِنُونَ و بعضُ كلماتٍ أُخَر. وكذلك اسماء العقود وهى عِشْرون وثلثون إلى التسْعين.

و ان كان صفةً فشرطه اَنْ يكون مذكّراً عاقلا نحو: طالِبِيْنَ و عاقِلِيْنَ و صِدّيقينَ. جمع: طالب وعاقل و صِدّيق.

ب ـ الجمع المؤنث السالم

يُجْمَعُ هذا الجمعَ من الاسماءِ غالباً :

١ـ كُلُّ اسمٍ مَخْتُومٍ بتاءِالتأْنيثِ نحو: شَجَراتٍ وطَلَحاتٍ جمع شجرة وطلحة .

٢ـ أعْلامُ الإناثِ مُطْلقا نحو: زَيْنَبات و رُقّيات .

٣ـ المصدر إذا جاوز ثلاثة حروف نحو: تمرينات وتداركات .

٤ـ المختوم بالالف مقصورة كانت او ممدودة نحو: صحراوات و كُبْريات .

ويجمع هذا الجمعَ من الصفات كُلُّ صفةٍ مشتقّةٍ مؤنّثة نحو : عالمات و مُسْلِمات وصُغْرَيات جمعُ عالمة ومسلمة وصُغْرىٰ .

القواعد

١ـ كُلُّ اسمٍ ثُلاثيٍّ صحيحِ العينِ مختومٍ بالتّاءِ إذا جُمِعَ سالما فان كان مفردهُ على وزن فَعْلة تحرّكَتْ عينُه بالفتح وجوبافيقال فى قَطْعَة قَطَعات وفى تَمْرة تَمَرات وإنْ كان على وزنِ فِعْلة اوفُعْلة يجوز فيه ثلاثةُ اوجه الإتّباعُ والفتحُ والتسكينُ فيقال فى جِلْسة: جِلِسات و جِلَسات

و جِلْسات و فی جمع حُجْرة : حُجُرات حُجَرات حُجْرات .

۲ـ المعتلُّ العينُ و اويّا كان او يائيّا والمعتلُّ اللامُ بالواو من باب فِعْلة بكسرِ الفاءِ يجوز فی العين فيها الفتحُ والسكونُ نحو : بِيَعات و بيْعات جمع بِيْعة ورِشْوات ورِشَوات جمع رِشْوة .

۳ـ المعتلُّ العينُ من باب فُعْلة (ولا مُحالةَ يكون و اويّا) و المعتلُّ اللام بالياء تُسْكَنُ العينُ فيها و تُفْتَحُ نحو : سُوْرات و سُوَرات جمع سُوْرَة و رُقْيات و رُقَيات جمع رُقْية .

٤ـ المعتلُّ العينُ من باب فَعْلة و اويّا كان او يائيّاً تُسْكَنُ فقط نحو: شَيْخات و رَوْضات جمع شَيْخَة و رَوْضة والمعتل اللام بالواو من باب فُعْلة حكمه حكم الصحيح نحو: عُرْوةٍ فيجوز فی الجمع عُرُوات و عُرَوات وعُرْوات .

۵ـ جمع الصفات وجمع المضاعف فی جميع الابواب ساكن نحو : صَعْبات و صُلْبات و صِفْرات جمع صَعْبَة و صُلْبة و صِفْرة (يدُ صِفْرةٌ) و شَدّات و عِدّات و غُدّات جمع شَدَّة و عِدّة و غُدّة .

ج ـ الجمع المكسر

الجمعُ المكسّرُ هو ما تغيّر فيه بِناءُ الواحدِ نحو : رِجال و أقوام و عُلَماء جمعُ رجلٍ و قومٍ وعالِمٍ و هذا الجمعُ ايضاً اِمّا اَنْ يكونَ اِسْما و اِمّا اَنْ يكونَ صفةً .

الجمع المكسّرُ في الاسماء ـ هذا الجمع نوعان :

جمع قِلّة وجمع كَثْرةٍ .

جمع القِلّة ـ هو ما دَلّ على ثلاثةٍ فما فوقَها إلى العشرة و قد يُطْلَق على ما فوقَ العَشَرةِ مَعَ قرينة . ولجمع القِلّة اربعة اوزان :

١ـ اَفْعال نحو: اظفار جمع ظُفْر.

٢ـ أَفْعُل نحو: اَنْفُس جمعُ نَفْس .

٣ـ أفْعِلة نحو: أرْغِفة جمع رغيف .

٤ـ فِعْلة نحو: فِتْية جمع فَتى .

وليستْ هذه الاوزانُ مختصةً بجمع القِلّة بل تَجِيْءُ في جمع الكثرة ايضاً .

جمع الكثرة ـ جمع الكثرة هو مادلّ على ثلاثة فما فوقَها نحو: نُجوم و اَشْجار و رِجال .

التمرين و القراءة

١ـ إجْمَعْ هذه الكلماتِ جمعاً سالماً :

علیم ، محمّد ، مؤمن ، مُسلمة ، شریفة ، تمرة ، کلثوم ، تعلیم ، توارد ، غزوة ، خطوة ، ظبیة ، کسرة ، فتحة ، رخوة ، فضلة ، شبهة ، صدقة ، غیبة ، طوبی ، خضراء ، صغری ، دولة ، مفضال ، عطشان ، حسن ، طالب .

مریم ـ تکبیر ـ کبیر ـ هِنْد ـ زوجة .

٢ـ عَیِّنِ المفرداتِ مِنْ هذه الجموع :

خالدون ـ مسرفون ـ صابرون ـ صالحات ـ مُتَّقون ـ کَلِمات ـ عِبادات ـ صَلَوات ـ کَرِیْمات ـ عَجَلات ـ دَعَوات ـ عالِمات ـ کَذّابون ـ مُراجَعات ـ مُوْقنات ـ سیّدات ـ مشاهدات ـ مشهودات ـ سعادات ـ ثِقات ـ مریمات ـ امتیازات ـ حُمِّیات .

٣ـ استخرج الجموع من الجملات والاشعارِ التالیة واذکر نوعها .

الأَصْدِقاءُ نفسٌ واحِدةٌ فی جُسُوْمٍ مُتَفَرِّقَةٍ ـ النُفوسُ طَلِقةٌ لکِنْ اَیْدِی العُقُوْلِ تُمْسِکُ اَعِنّتَها عَنِ النُحُوْسِ ـ الانقِباضُ عَنِ المَحارِمِ مِنْ شِیَمِ العُقَلاءِ وسَجیّةِ الاَکارِمِ . الفضیلةُ بحُسْنِ الکَمالِ ومکارِمِ الافعالِ لابکَثْرةِ المالِ وجَلالةِ الاعمالِ .

قال ابو تمّام :

ذُوا الوُدِّ مِنّي و ذُوا القُرْبىٰ بمنزلةٍ
وَ إخوتى أُسْوَةٌ[١] عِنْدى و إخْوانى

عِصابةٌ جاوَرَتْ آدابُهُمْ اَدَبى
فَهُمْ و اِنْ فُرِّقُوْا فى الارضِ جِيْرانى

اَرْواحُنا فى مكانٍ واحدٍ و غَدَتْ
اَجْسامُنا بشام او خُـراسانِ

وقالَ الْمُوبَذ لِأَبرويز: اَكُنتُمْ وآباؤُكُم تَمُنُّوْنَ بِالمعروفِ وَتَتَرَصَّدُوْنَ عَلَيْهِ بِالْمُكافَأَةِ؟ فقالَ: لا وَلا نَسْتَحْسِنُ ذلكَ لِخَوَلِنا[٢] وعبيدِنا، فكيف نرىٰ ذلك لِأَنفُسِنا! وفى كتاب دِيْنِنا: اِنَّ مَنْ اَظْهَرَ مَعْرُوفاً خَفِيّاً اَلتَطاوَلَ[٣] علىَ الْمُنْعَمِ عليه، فقدْ نَبَذَ الدينَ وَراءَ ظَهره، واسْتَوْجَبَ اَنْ لا يُعَدَّ فى الأَبرارِ، وَلا يُذْكَرَ فِى الأَتْقِياء وَالصالِحيْنَ .

(المحاسن والمساوى)

١- الأُسْوَة والإِسْوة : القُدْوَة .

٢- الخَوَلِ : العبيد والإِماء وغيرهم من الحاشية . مفرده : خَوْلى .

٣- تطاوَلَ : تكبّر وترفّع .

اوزان جمع الكثرة

اوزانُ هذاالجمع كثيرةٌ سماعيّةٌ كلُّها لاضابطَ لها إلّا أنّ الاغلبَ:

١ـ فى الاسم الثُلاثىّ المجرّدِ المذكّرِ أنْ يُجْمَع على أفعال اوفعول او فِعال نحو: أحْمال و حُمُوْل جمع حِمْل و سِباع و جِمال جمع سَبُع و جَمَل وأعْناق وأكْتاف وأعْجاز و نُمور وأعْناب و آبال جمع: عُنُق و كَتِف و عَجُز و نَمِر و عِنَبَ وإبِل. وقد يُجْمَعُ على فِعْلان و فُعْلان نحو: صِرْدان جمع صُرَد (طائر) و حُمْلان جمع حَمَل.

٢ـ والاغلبُ فى المؤنّث من الأبْنيةِ المذكورةِ أنْ يُجمعَ فَعْلة على فِعال نحو: قَصْعة على قِصاع و فُعْلة على فُعَل نحو: غُرْفة على غُرَف. و فِعْلة على فِعَل نحو: عِلّة على عِلَل وفَعَلة على فِعال نحو: رَقَبة على رِقاب و فَعِلة على فَعِل نحو: كلمة على كَلِم و مَعِدة على مَعِد.

٣ـ والأغْلبُ فى المزيد الثُلاثىّ إذا كانَتْ زيادتُه مدّةً ثالثةً أنْ يُجْمع على أَفْعِلة او فُعُل او فِعْلان نحو: أزْمِنة جمعُ زَمان و أَحْمِرة وحُمُر جمع حِمار وأغْرِبة و غِرْبان جمع غُراب وأرْغِفَة ورُغُف جمع رَغيف وأعْمِدة و عُمُد جمع عَمُود و إنْ كانت زيادتُهُ الفا ثانية يُجْمَع على فواعل نحو: كاهل (مابين الكتِفين) على كَواهل وخاتَم على خَواتِم وإنْ كانت زيادتُه

الفُ تأْنيثٍ فى آخر الكلمة فان كانت مقصورةً يُجْمَعُ على فِعال نحو: أُنْثى على إناث وان كانَتْ ممدودةً يُجْمَعْ على فَعالىٰ او فَعالِیْ نحو: صحراء على صَحارىٰ اوصحارٍ. و ان كانَتْ زيادتُهُ همزةً فى أَولِ الكلمةِ مذكَّرا كان اومؤنّثا فيُجْمَعُ على اَفاعِل قياسا نحو: إِصْبَع على أَصابع و أَجْدَل (للصقر) على أَجادِل و اَنْمُلة على أنامِل (أَنملة بتثليث الهمزة والميم).

٤ـ الاسمُ الرُباعىُّ تُجْمَعُ على فعالل قياسا نحو: جعفرودرهم على جعافر ودراهِم وكَوْكب وجَدْوَل على كواكب وجداول ونحو: قِرْطاس اى ما زيدت فيه مدّةٌ رابعةٌ رُباعيّاً كان او ثُلاثيّاً يجمع على فعاليل او افاعيل او مفاعيل نحو: قِرْطاس على قَراطيس و عُصْفور على عصافير و أُرْجُوزة على أَراجيز و مِصْباح على مصابيح ومسكين على مساكين.

٥ـ والاسم الخماسى يُسْتَكْرَهُ اَنْ يُجمع مكسّراً و إِنْ أُرِيْدَ جمعهُ يحذف حرف خامسه نحو: سفارج وفرازد جمع سفرجل وفرزدق.

القراءة والتمرين

إِسْتَخْرِجِ الجموعَ من الاشعارِ التاليةِ وعَيِّنْ نوعَها ومفرداتِها :

١ـ إِنَّ الغَنِيَّ هوالغَنِيُّ بِنَفْسِهِ ... وَلَوْ أَنَّه عارِ المَناكِبِ حافِ
ما كَثْرَةُ الخَيْلِ العتاقِ بزائِدى ... شرفاً ولاعَدَدُ الصوارِمِ ضافِ
ومكارِمِيْ عددُ النجومِ ومنزِلى ... مأْوَى الكِرامِ ومنزِلُ الاَضْيافِ
لاأَقْتَنِيْ لِصُرُوْفِ دَهْرِيْ عُدَّةً ... حَتّىٰ كَأَنَّ خُطُوْبَهُ اَخْلافِيْ
شِيَمٌ عُرِفْتُ بِهِنَّ مُذْأَنا يافِعٌ ... ولَقَدْ عُرِفَتْ بمثلِها أَسْلافِيْ

(لابى فراس)

مَنْ خَصَّ بالشُكرِ الصديقَ فانِّي ... اَحْبُوْ بخالِص شُكْرِيَ الاَعْدائا
نَكَرُوْا عَلَيَّ مَعائِبِيْ فحَذَرْتُها ... وَنَفَيْتُ عَنْ اَخْلاقِيَ الاَقْذائا
وَلَرُبَّ مَا انْتَفَعَ الفَتَىٰ بِعَدُوِّهِ ... وَالسَمُّ اَحْياناً يَكُوْنُ شِفاء

(طغرائى)

٢ـ اجمع هذه الكلمات سالماً :

طالب ـ ناقصة ـ عظيم ـ كريْمة ـ اَفْضَلْ ـ كُبْرىٰ ـ صَفْراء ـ شريف ـ نقيصة ـ دليل ـ دَلالة ـ تالية ـ حاضر ـ حاكم ـ حكيم ـ خادم ـ خادمة ـ ارذل ـ راكب ـ شاهد ـ شهيد ـ شاهدة ـ ضابط ـ ضابطة ـ عابد ـ عالَمْ ـ عالِمْ ـ فاضل ـ افضل ـ فاضلة ـ فُضْلىٰ ـ كبير ـ كبيرة ـ كريم .

الجمع المكسر فى الصفات

١ـ إنْ كانتِ الصفةُ ثلاثيّةً تُجْمَعْ غالباً على وزن افعال او فِعال فى المذكر نحو: صِعاب جمع صَعْب و أَجْلاف جمع جِلْف وأَحَرار جمع حُرّ و أَبْطال جمع بَطَل.

٢ـ و فى مازيدت فيه مدة ثالثة يجمع فَعال غالباً على فُعَلاء وفِعال و اَفْعال نحو: جَبان عَلى جُبَناء وجَواد على اَجْواد وجِياد و اَجْياد وفُعال على فُعَلاء نحو: شُجاع على شُجَعاء وفَعيل على فُعَلاء وفِعال و فُعُل وأَفْعال وأَفْعِلاء وأَفْعِلة وفُعُل نحو: كريم على كُرَماء وكِرام ونذير على نُذُر وشريف على أَشْراف وصديق على أَصْدِقاء وحبيب على اَحِبّة وظريف على ظُرُف. وفَعُول يجمع غالباً على فُعُل و أَفْعال نحو: صَبُور على صُبُر و عَدُوّ على أَعْداء و ان كان فَعول مؤنثا يجمع على فَعائل نحو: عَجُوز على عجائز و فعيل بمعنى المفعول اذا كان فيه ضرب من آفة اوداء يجمع على فَعْلىٰ نحو: جريح وقتيل و مريض على جَرحىٰ و قَتلىٰ و مَرضىٰ.

والمؤنّث من فعيل يُجْمَعُ على فِعال او فَعائل نحو: صبيحة على صِباح او صبائح. وفاعل يجمع غالباً على فُعَّل او فُعّال اوفَعَلة اوفُعَلاء نحو: جاهل على جُهَّل و جُهَلاء وطالب على طُلّاب وطَلَبَة. و قد يجمع

علی فعال و فُعول نحو: تِجار و قُعود جمع تاجر وقاعد.

و إنْ کان آخرُه حرفَ علّةٍ یُجْمَعُ علیٰ فُعَلة نحو: قاضٍ وداعٍ علی قُضاة و دُعاة اصلهما قُضَیَة و دُعَوة انقلبت الیاء والواو الفا لوجود سبب الاعلال. والمؤنّثُ منه یُجْمَعُ علی فواعل و فُعَّل نحو: قاعدة علی قواعد و نائمة علی نوائِم و نُوَّم.

٣ـ و ما زید فی رابعة الف، مقصورة کانت اوممدودة، یجمع علی فِعال نحو: عَطْشی علی عِطاش و بَطحاء (مَسیلٌ واسع فیه دِقاق الحصیٰ) علی بِطاح وقد یُجْمَعُ فَعْلیٰ علی فَعالیٰ ایضا نحو: سَکْریٰ علی سَکاریٰ و فُعْلی مؤنث أَفْعل التفضیل یجمع علی فُعَل نحو: الصُغَر والکُبَر جمع الصُغْریٰ والکُبْریٰ.

٤ـ وأَفْعَل فَعْلاء صِفة یجمع غالباً علی فُعْلان و فُعْل نحو: حُمْران و حُمْر جمع أَحْمَر و سُودان و سُود جمع أسود وإن کان عینه یاءً ینقلب ضمة الفاء کسرة نحو: بِیْض و عِیْن جمع أَبْیَض وأَعْیَن.

وافعل التفضیل یجمع علی افاعل نحو: الافضل علی الافاضل.

وافعل صفة لا یجمع سالما فلا یقال احمرون و اسودون بخلاف أَفعل التفضیل فانه یجمع سالما ومکسرا فیقال فی جمع الاصغر والاکبر الاصاغر والاکابر والاصغرون والاکبرون.

٥ـ وفَعْلان فَعْلىٰ، يُجْمع على فعال وفَعالىٰ نحو: غَضْبان على غضاب وسَكْران على سَكارىٰ وجائت اربعة من الجموع على وزن فُعالى مضمومة وهي كُسالىٰ وسُكارىٰ وعُجالى وغُيارىٰ في جمع كسْلان وسَكْران وعَجْلان و غَيْران و يجوز الفتح ايضاً في الجميع.

و فَيْعِل يُجْمَعُ على أفعال او فِعال نحو: مَيِّت على أَمْوات و جَيِّد على جِياد.

تمرين

الف ـ بيّن مفرداتِ هذه الجموع:

اكياس، جِياد، أطْياب، أكارم، أعاظِم، أكثرون، أقلَون، و: حُوْرٌ عِيْنٌ كَأَمْثال اللُوْلُوْ المَكْنُوْن.

بِيْض، أُوَلَ، أُخَر، ضواحك، نواصب، كُفاة، رُماة، هُداة، قلائل، كبائر، كِرام، عِظام، كَفَرة، فَسَقَة، كُمَّل، رواتب، رُكَّع، سُجَّد، أُمَناء، رُحَماء، أشياخ، أَحِبَّة، أتقياء، أَجِنَّة، كهول، شرائع، قواعد.

ب ـ اجمع الكلمات التالية سالماً ومكسّراً:

عاقل ـ داعية ـ داعي ـ جليلة ـ جليل ـ أعْظَم ـ عظيم ـ صُغْرىٰ ـ حمراء ـ خادم ـ قاعدة ـ شريف ـ طالبة ـ كريمة ـ اكرم ـ رقيب ـ مانعة ـ أوْلىٰ ـ أُخْرىٰ ـ كبير ـ كبيرة ـ كُبْرىٰ ـ اكبر ـ ناقصة ـ نقيصة ـ عزيز ـ عزيزة ـ خطيب ـ رذيلة ـ أرْذَل.

د- جمع الجمع

قد يُجْمَعُ بعضُ الجموع مُصحّحاً او مُكسّراً نحو: أكالِب جمع أَكْلُب جمعُ كَلْب و أقاويل جمع أقوال جمع قول وأيادٍ جمع أَيْدٍ جمع يد وكلابات جمع كلاب جمع كلب و حُمُرات جمع حُمُر جمع حِمار و بيوتات جمع بيوت جمع بيت.

وجمع الجمع ليس بقياس مُطرّد بل يُقالُ فيما قالوا ولا يتَجاوز فلا يجوز اَنْ يُقالَ أَفْلُسات جمع أَفْلُس جمع فَلْس وكُتُبات جمع كتب جمع كتاب.

جمع مُنْتَهى الجُموع - وزن المفاعل و المفاعيل و المشبه بهما صورة يُسمّىٰ جمعَ منتهى الجموع نحو: مساجد ومصابيح واصابع وأقاويل.

التمرين والقراءة

۱- إجْمَعْ هذه الكلمات جمعا مكسرا:

نفس، قوم، عماد، مصباح، كتاب، شيخ، فوأد، عنق، صورة، جوهر، صحيفة، رسالة، دولة، اطيب، جواد، عالم، شريف، كريمة، بخيل، طالب، جاهل، احمر، احور، اخ، رام، ابن، غاز، زائر، نائم،

قوى ، اعلم ، أبيض ، اخضر ، يد ، لئيم ، نبي ، جليل ، امرأة ، شهاب ، كوكب ، سحاب .

٢ـ استخرج الجموع واسماء الجموع من الجمل والاشعار التالية سالمة كانت ام مكسرة وعيّن مفرداتها .

إنَّ أفْضَلَ الأشْياءِ أعالِيْها وأعْلَى الرِجالِ مُلُوْكُها وأفْضَلُ المُلُوْكِ أعَمُّها نَفْعاً وخَيْرُ الأزْمِنَةِ أخْصَبُها وأفْضَلُ الخُطَباءِ أصْدَقُها، والصِدْقُ مَنْجاةٌ والكِذْبُ مَهْواةٌ ...... وخَيْرُ الأُمورِ الصبرُ. حُسْنُ الظَنِّ وَرْطَةٌ وسُوْءُ الظَنِّ عِصْمَةٌ . إصْلاحُ فَسادِ الرَعِيّةِ خَيْرٌ مِنْ إصْلاحِ فَسادِ الراعِي........ شَرُّ البلادِ بِلادٌ لا أميرَ بها.... أفْضَلُ الأوْلادِ البَرَرَةُ . أحَقُّ الجُنُودِ بِالنَّصْرِ مَنْ حَسُنَتْ سَرِيْرَتُه .

(عقد الفريد)

قَوْمِيَ اسْتَوْلَوْا عَلَى الدَهْرِ فَتَىً — ومَشَوْا فوقَ رُؤوسِ الحُقُبِ

عَمَّمُوْا بالشمسِ هاماتِهِمُ — وبَنَوْا أبْياتَهُمْ بالشُهُبِ

وأبِيْ كِسْرَىٰ عَلَى إيْوانِه — أيْنَ لِلناسِ أبٌ مثلُ أبِيْ ؟

قد قَبَسْتُ المجدَ من خيرِ ابٍ — وقَبَسْتُ الدينَ من خَيْرِ نَبِيٍّ

وضَمَمْتُ المجدَ من أطرافِه — سُؤْدَدَ الفُرْسِ ودِينَ العَرَبِ

(مهيار ديلمي)

إِحْذَرِ الغَضَبَ فَإِنَّه نارٌ مُحْرِقَةٌ .

إِمنَعْ نفسَكَ مِنَ الشَهواتِ تَسْلَمْ مِنَ الآفاتِ. إِحْذَرْ منازل الغَفْلَةِ والجَفاءِ وقِلَّةَ الأَعْوان على طاعةِ الله. إِحْذَرْ مُصاحَبَةَ الفُسّاقِ والفُجّارِ والمُجاهِرين بمَعاصِي الله. إِحْذَرِ الشَرَهَ فكَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعتْ أَكَلاتٍ. إِحْذَرِ الهَزْلَ واللَعْبَ وكَثْرَةَ الضِحْكِ والمَزْحِ و التُرَّهاتِ . أَصْعَبُ السِياساتِ نَقْلُ العاداتِ أَفْضلُ الطاعات هَجْرُ اللذّاتِ ـ أَنْفَعُ الكنوزِ مَحَبَّةُ القلوبِ .

سُنَّةُ الكِرامِ تَرادُفُ الإِنْعامِ. سُنَّةُ اللِئامِ قُبْحُ الكَلامِ . شَرُّ القُضاةِ مَنْ جارَتْ أَقْضِيَتُه . شَرُّ الناسِ مَنْ يَبْتَغِي الغوائِلَ للناسِ . أَرْبحُ البَضائِعِ إِصْطِناعُ[1] الصَنائِعِ . أَفْضلُ الذَخائِرِ حُسْنُ الصنائعِ ما وافَقَ الشرائِعَ. أَحْسَنُ الشِيَمِ شَرَفُ الهِمَمِ . افضلُ الكرم إِتْمامُ النِعَمِ .

(من حِكَمِ امير المؤمنين على عليه السلام)

---

١ - اصطنعه : أَدَبَّه وخَرجَّهُ ـ إِصْطَنَعه لنفسه . اختاره .

الصنيعة : الاحسان . يقال: « هو صنيعتى » اى أنا رَبَّيْتُهُ وخَرَّجْتُه واختصصته بالصُنع الجميل . ج صنائع .

هـ ـ الجموع الشاذة

جائَتْ جموعٌ على خِلاف القاعِدة ، منها ما لا واحدَ لها من لفظها نحو: نِسآء جمع امرأة وعباديد اوعبابيد بمعنى : الفِرَق من الناس . و منها مالها واحدٌ من لفظها نحو : مَحاسن و أحاديث و اباطيل و اراضى و حمير و غيرها جمع : حُسْن ، حديث ، باطل ، ارض ، حمار و مرجع هذا النوع من الجمع الى السَماع فقط .

اسم الجمع واسم الجنس ـ اسم الجمع اسم مفردٌ موضوع لمعنى الجمع ولا يطلق على المفرد ولا فرق بينه وبين الجمع الا من حيث اللفظ فقط فان اسم الجمع من حيث اللفظ مُفْرد نحو: رَكْب و صَحْب و جامل (القطيع من الابل مع رُعاته و اربابه) .

اسم الجنس هو الذى يقع على الواحد والمثنى والمجموع الا انه اذا اريد الواحد منه فان كان مما لا يعقل تزاد غالباً فى آخره تاءٌ نحو: تَمر و تَمرة وحَنْظَل وحنْظَله وبِطِّيْخ وبِطّيخة وإنْ كانَ مِنْ ذَوِى العقول تُلْحَقُ بها ياءُ النسبة نحو : إنْس و إنسىّ و رُوْم و رومىّ و آعْراب وأعرابىّ

نبذة من الجموع و مفرداتها

إنّ من معضلات مسائل الصرف كيفيَّة بِناء الجموع في الاسماء فانه كما عَلِمْتَ في باب الجمع ليست هناك ضابطةٌ مُطّردةٌ لبناء الجمع بل توجد اوزان كثيرة مختلفة للجموع و أنواع و أقسام لها من السالم و المكسر و القلّة و الكثرة و غيرها و لكل منها مسائلُ و مباحثُ .

و حاصل الكلام ان اوزان الجموع في لسان العرب تابعة لاوزان مفرداتها و ربماتوجدلبعض المفردات جموع مختلفة و كذلك تجمع كلمات متشابهة باوزان متقاربة يمكن ان يحصل للمبتدئ الالتباس في تمييز مفرداتها و فهم معانيها

و لمّا كان احسن الطرائق و اسهل الوسائل إلى معرفة الجموع و مفرداتها ان يُمارس المتعلم امثلة كثيرة من اوزانها المختلفة رايت اَنْ اضمَّ في خاتمة هذا الباب، زيادةً في الفائدة و تكملةً للقواعد، عدةً من الجموع التي يكثر استعمالها و ينبغي لكل من اعتنى بآداب العَربيَّة ان يعرف مفرداتها

وادرجتها في متن الكتاب لا في الحاشية و لا في آخره حتى يهتمّ المتعلم بها و يقرأها و يحفظها كسائر الابواب .

و رتبتها على ترتيب الاحرف الهجائية لسهولة التناول .

الجمع	المفرد
	الف
الآثار	الأَثَر
المآثِر	المأْثَره (الفعل الحميد)
الأُخَر والأُخْرَيات	الأُخْرىٰ
الإخوة والإخْوان والآخاء	الأَخ
الأَخَوات	الأُخْت
الأَدَوات	الأَداة
الاراضي والأَرَضُون	الأَرض
الأُسُود والأُسْد	الأَسَد
الأُسَراء والأَسارىٰ	الأَسِير
الآلِهَة	الإِلَه
الأُمَّهات	الأُمّ
الأَوامِر والأُمُور	الأَمْر
الأُمَراء	الأَمير
الأَوانِس	الآنِسة
الأُناس والأَناسي	الإِنْس

الجمع	المفرد
الأَناسى والأَناسِية والآناس	الانسان
الإناث	الأُنثى
الأُوَل والأُولَيات	الأُولى
الأَوائل والأَوَّلُون	الأَوّل

ب

الجمع	المفرد
البَرَرَة	البارّ
الأَبْرار	البَرّ
البَرايا	البريّة (الخلق)
البصائر	البصيرة
البواصر	الباصرة (العين)
البضائع	البضاعة
البحور والبِحار والأَبْحر	البَحْر
البَواطِن	الباطنة
البطائن	البطانة (السريرة خلاف الظهارة)
البواسِل	الباسِل
البلايا	البليّة
البُغاة	الباغى (الطالب)

الجمع	المفرد
البنون والابناء	ألإبْنِ
البِيْض	الأَبْيَض والبَيْضاء

ت

الجمع	المفرد
التَّبَعَة والتُّبّاع والتَّوابع والتَبَع	التابع
التيجان	التاج
التوالى	التالية
الأَتباع	التَبَع (يَقَعُ على الواحد والجمع.)

ث

الجمع	المفرد
الأَثْناء	الثِنْى
الثنايا	الثِنْية
المثانى	المثنى
الثيران والأَثْوار	الثَّوْر

ج

الجمع	المفرد
الجباه والجَبَهات	الجَبْهة
الجُدُر	الجِدار
الجوارح	الجارحة (ذات الصيد من السباع والطيور ـ العضو)

الجمع	المفرد
الجرائيم	الجرثومة والجرثوم
الجواميس	الجاموس
الأَجِنَّة والأَجْنُن	الجنين
الأَجْواد	الجواد (للانسان)
الاجياد والجِياد	الجواد (للفرس ـ فرس جوادای سريعٌ)
الجُفاة	الجافى (الغليظ ـ غليظ المعاشرة)
الأَجنِحة	الجَناح

ح

الجمع	المفرد
الحَواجِب	الحاجب (العظم الذى فوق العين بلحمه و شَعْره)
الحُجّاب	الحاجب
الحُجُب	الحِجاب
الحِبال والأَحْبال	الحَبل
الحرائر والحُرّات	حُرّة
المحاريب	المِحْراب

الجمع	المفرد
الحُرُم	الحَرام
المَحارِم	اَلْمَحْرَمَ (الحَرام)
المحاسِن	الحُسن
الحُضور والحُضّار	الحاضر
الحكّام	الحاكم
الحُكَماء	الحكيم
الحِكَم	الحكْمة
الأَحْكام	الحُكْم
الحُلُوم	الحِلْم
الأَحْلام	الحُلُم (مايراه النائم فى نومه)
الحُمْلان والأَحمال	الحَمَل (الخروف)
الحَمَلَة	الحامل
الحوامل	الحامل والحاملة
الحمائل	الحميلة والحمالة (علاقة السيف)
الحُماة	الحامى
الحُوْر	الأَحْوَر والحَوْراء
الحَيارى والحُيارى	الحَيْرى (مؤنث الحيران)

الجمع	المفرد
	خ
الخبايا	الخبيئة والخَبِيَّةَ (ماسُتِر)
الاخْبِية	الخَبَأ (الخيمة)
الخواتيم والخاتمات	الخاتِمة
الخواتِم والخُتُم	الخاتِم والخاتَم
الخدَم والخُدّام	الخادِم
الخُلّان والأَخِلّاء	الخليل
الأَخْلاق	الخُلْق والخُلُق
الخُلْقان والأَخْلاق الخُلُق والخُلَقاء الخلائق	الخَلَق (البالى) الخليق (الجديد) الخليقة (الطبيعة ـ ما خَلَقَهُ الله)
الأَخْيِله	الخَيال
	د
الدعائم	الدِعامَة (عمادالبيت)
الأَدْعِية	الدعاء
الدعاوى والدعاوىٰ	الدعوىٰ
الأَدْعِياء	الدعِيّ (المتهمّ فى نَسَبِه)

الجمع	المفرد
الدُعاة	الداعِي
الدَواعِي	الداعية (السبب)
الدلائل	الدلالة
الأَدِلَّة والأَدِلّاء	الدليل
الدُموع والأَدْمُع	الدَمْع

ذ

الجمع	المفرد
الأَذْرُع	الذِراع
الذرائع	الذريعة (الوسيلة)
الذُنُوب	الذَنْب
الأَذْناب	الذَنَب
الأَذْكِياء	الذكيّ
الذِمَم	الذِمَّة
ذَوات	ذات (مؤنث ذُو)
ذَوُو	ذُو (صاحب)

ر

الجمع	المفرد
الرُؤُوس والأَرْؤُس	الرأس
الرُؤَساء	الرئيس

الجمع	المفرد
المرائى والمرايا	المِرْآة
الأَرْجُل	الرِجْل
الرجال	الرَجُل
الرَّجّالة والرُجّال	الراجل
الرذائل	الرذيلة
الأَرْذال	الرَذْل
الأَراذِل والأَرْذَلون	الأَرْذَل
الرُذَلاء	الرذيل
الأَرْسان والأرْسُن	الرَسَن
الرعايا	الرعيَّة
الرُعاة	الراعى
الرِقاع	الرُقعة
الرِكاك	الرَكيك
الرُكْبان والرُكُوب والرَكْب	الراكِب
الرُماة	الرامِي
الرُواة	الراوى

الجمع	المفرد
	ز
الأَزِمّة	الزِمام
المزامير	المزمار
الأَزْياء	الزِىّ
الزوايا	الزاوية
	س
السُبُل	السبيل
السُحُوروالأَسْحار	السِّحْر
الأَسحار	السَّحَر
السرائر	السريرة
السُراة	السَرِىّ (السيِّد الشريف)
السُطُور والأَسْطُر	السَطْر
الأَساطير	الأَسْطُروالأُسْطورة (الحديث الذى لا أَصل له .)
الأَساطِين	الأُسْطُوانة (العمود)
السِكَك	السِّكَّة

الجمع	المفرد
السَّلالِم	السُّلَّم
السادة والأَسْياد	السيِّد

ش

الجمع	المفرد
الشُّجْعان والشَّجْعان والشُّجَعاء	الشُّجاع
الشوارع	الشارعة
الشِفاه	الشَفَة
الشُهُود والشَهْد والأشهاد	الشاهد
الشُهَداء	الشهيد
الشواهد والشُّهَّد	الشاهدة (مؤنث الشاهد - الأرض)
الشُّهُب والشُّهبان	الشِّهاب (شعلة من نار ساطعة - ما يُرى كأنه كوكب انقضّ)
الشيوخ والأَشْياخ والْمَشيخَة	الشَيخ
الشِيَع والأَشْياع	الشيعة

ص

الجمع	المفرد
الصِباح	الصبيح
الصِبْيان والصُبْيان	الصَّبِيّ
الصَبايا	الصَبِيَّة
الصِحاح والأَصِحَّة	الصحيح

الجمع	المفرد
الأَصحاب.والصَحْب والصِحابة	الصاحِب
الصواحب	الصاحبة
الصَّحارى والصَّحارِىْ	الصحراء
المَصافّ	المَصَفّ
الصعاليك (اللُّصوص)	الصُّعْلوك (الفقير الضعيف)

ض

الجمع	المفرد
الضوابط	الضابطة
الضُبّاط	الضابط
الضِعاف والضُعَفاء	الضعيف
الاضعاف	الضِعْف
الضِياع والضِيَع	الضَيْعَة

ط

الجمع	المفرد
الطوابع	الطابع
الطبائع	الطبيعة
الأَطراف	الطَرَف
الطُرَف	الطُرْفَة

الجمع	المفرد
الطرائِف	الطريفَة
الطُرُق	الطريق
الطرائِق	الطريقة
الطوارق	الطارقة
الطُعُوم	الطَعْم
المطاعِم	الْمَطْعَم
الطَلَبة والطُلّاب والطُلَّب	الطالب (التلميذ)
الاطلال	الطَلَل

ظ

الجمع	المفرد
الظِباء والظَبَيات	الظَبْي والظَبْيَة
الظِلال والأظْلال	الظِلّ
الأَظْهرُ والظُهُور والظُهْران	الظَهْر

ع

الجمع	المفرد
العَبِيد والعِباد	العَبْد
العُبّاد والعَبَدة	العابد
العَجائب	العَجيبة

الجمع	المفرد
الأَعْجاب	العَجَب
الأَعاجيب	الأُعْجُوبة
العرائس	العروس
الأَعْلام	العَلَم
العُلُوم	العِلْم
العوالم	العالَم
العُلَماء	العالِم
العُمُد والأَعْمِدة والعَمَد	العَمُود
العَمَدوالعُمُد	العِماد
العِيْدان والأَعْواد	العُود
العَوائِد	العائدة (المنفعة)
الأَعْياد	العِيْد
العُيُون والأَعْيُن	العَين
العِيْن	الأَعْيَن (الذى عظُم سوادعينه) والعَيْناء
العُصاة	العاصِي

الجمع	المفرد
	غ
الغُرَر	الغُرّة
الغِربان والأَغْرِبة	الغُراب
الغِزْلان	الغزال
	ف
الفِتْيَة والفِتيان	الفَتَى
الأَفْراس والفُرُوس	الفَرَس
الفوارس والفُرْسان	الفارِس
الفُصُول	الفَصْل
الفواصِل	الفاصِلة
الفُضُول	الفَضْل
الفِضال والفَضَلات	فَضْلة
الفَضائل	الفضيلة
الفُضَلاء	الفاضِل
الأَفاضِل	الأَفْضَل
الفُضْلَيات والفُضَل	الفُضْلى

الجمع	المفرد
الفِعال والافعال	الفِعْل
الفَعَلَة	الفاعِل
الفواعل	الفاعِلة
الأَفْواه والأَفْمام	الفَم
الفُنُون والأَفْنان	الفَنّ
الافانين (جمع الجمع)	الأَفْنان

ق

الجمع	المفرد
القُبَب والقِباب	القُبَّة
الأَقْدار	القَدْر والقَدَر
القُدور	القِدْر (إناءٌ يطبخ فيه)
القُدوم والقُدّام	القادم
القَوارِب	القاربة (السفينة الصغيرة)
الأَقرِباء	القريب
القُرُود والأَقْراد	القِرْد
القِرَد	القِرْدَة
القُرون	القَرْن

الجمع	المفرد
الأَقْران	القِرْن (الكُفْو)
القَرائن	القرينة
القُعُود	القاعد
القُرَناء	القَرين
القَواعد	القاعدة

ك

الجمع	المفرد
الكُبَراء والكِبار	الكبير
الكَبائر	الكبيرة
الكُبَر	الكُبْرى
الكِرام والكُرَماء	الكريم
الكرائم	الكريمة
الاكْفاء	الكُفْو
الكُفاة	الكافى
الكُهُول	الكَهْل
الكواهِل	الكاهل (اعلى الظهر مما يلى العنق)

الجمع	المفرد
	ل
اللواحق	اللاحقة
الأَلْسُن والالْسِنَة	اللسان
اللطائف	اللطيفة
الأَلْطاف	اللُّطف
الأَلْغاز	اللُّغَز
المَلامِح	اللَّمْحة (من غير لفظها)
اللُوّام واللُّوَّم	اللائم
اللوائِم	اللائمة
الأَلْوية	اللِواء
اللَّيالى	الليل
	م
المرضى	المريض
الأَمراض	الْمَرَض
المَعِد والمِعَد	المَعِدة والمِعْدة
المَنايا	المَنِيَّة (الْمَوْت)

الجمع	المفرد
أَلْمُنىٰ والمِنى	الْمُنْيَة والمِنْيَة (ما يُتَمَنّى)
الأَمانِيّ	الأُمْنِيَّة (البُغْيَة)
الْمُشاة	الماشى
الْمَواشى	الماشِية
الْمُهَج	الْمُهْجَة (دم القلب ـ الروح)
الْمَهَرَة	الماهر
الْمِهَن	الْمِهْنَة (الشُّغل ـ الحذق فى العمل)
الْمِياه والْأَمْواه	الماء (اصله مَوَهٌ)

ن

الجمع	المفرد
النُجَباء والأَنْجاب	النجيب
النجائب	النجيبة
النواجذ	الناجذ (أَقْصى الأَضْراس)
النُّدَماء والنُّدْمان	النَدِيم
الأَنْدِيَة والأَنْداء	النَدىٰ (الْمَطر ـ الكلأ)
الأَنْدِيَة والنَّوادِي	النادى (مجلس القوم)
النُّذُر	النذير

الجمع	المفرد
النُزَلاء	النزيل
النِّسْوة والنِّساء والنِّسْوان	جمع المرأة من غير لفظها
النُصَحاء	الناصِح
النَصائِح	النصيحة
النصارىٰ	النَّصرانِيّ
الأَنْصار	الناصِر
النقائص	النقيصة
النواقص	الناقصة
النُّحاة	الناحِي (صاحب علم النحو)
النُّهاة	الناهي
النيران	النار
الأَنْوار	النُّور
الأَنْوار	النَّوْر (الزهر)
النُّوق والأَنْواق والأَنْوُق	الناقة
النِّيام والنُوَّم والنُوّام	النائم

الجمع	المفرد
	ه
الهواجس	الهاجِس (ماوَقَعَ فى قلبك)
الهُداة	الهادِى
الأَهِلَّة	الهِلال
الهَلْكىٰ	الهالك
الهامُ والهامات	الهامَة (رأسُ كُلِّ شَىْءٍ)
الهوامّ	الهامَّة (ما كان له سَمّ كالحيَّة)
الهِمام	الهُمام (السَّيِّدالشجاع السَّخىّ)
الهِمَم	الهِمَّة
المَهامّ	المُهِمّ (الامرالشديد)
الأَهْوِيَة	الهَواء
المَواثِق والمَواثِيق	المَوْثِق والمِيْثاق
	و
الوُجُوه والأَوْجُه والأُجُوه	الوَجْه
الوُجَهاء	الوَجيه
الأَوْدِيَة	الوادى
الأَوْرِدَة	الوَرِيد

الجمع	المفرد
الوُشاة	الواشي (النمّام)
الْمَواضِع	الْمَوضِع
المواضيع	الموضوع
المواعِد	الْمَوْعِد
الْمَواعيد	الْمِيعاد
الأَوْعِيَة	الوِعاء
ي	
اليتامىٰ والأيْتام	اليتيم
الأَيْدي	اليد
الأَيادي (النِّعَم)	الأَيدي
أَلمَياسِر	المَيْسَرة (خلاف المَيْمَنة)
الْمَياسِيْر	الْمَيْسُور (خلاف المَعْسور)
الْمَيامن	الْمَيْمَنَة (البركة)
الْمَيامين	الْمَيْمُون
اليواقيت	الياقوت
الأيقاظ	اليقظان واليقِظ
الأيمان	اليمن (البركة)
الأيمن والأيمان	اليمين (القسم)

١٦ - التصغير

المُصَغَّر هو الاسمُ الّذى يُضَمُّ أولُه ويُفْتَحُ ثانيه ويُزادُ قبلَ ثالثه ياءٌ ساكنةٌ ليدُلَّ على التقليل أو التَّحقير[1]. فيُقال فى تصغير عَبْد عُبَيْد و فى تصغير حَسَن حُسَيْن ، هذا اذا كان الاسم على ثلاثة احرف و اما اذا كان على اربعة أحرف فصاعدا فيُكْسَرُ ما بعدَ ياء التصغير أيضاً نحو : جُعَيْفِر ودُرَيْهِم واستُثْنِيَ من هذه القاعدةِ الجمعُ على وزن أفعال والاسماءُ المختومةُ بتاءِ التأْنيث و بالفَى المقصورةِ والممدودةِ و بالالفِ والنونِ الزائدتَيْنِ فإنَّما بعدالياء فيها لايُكْسَر بل يُبْقىٰ بحاله فيُقال فى تصغير افراس و شَجَرة و سَلْمىٰ و حمراء وعطشان أُفَيْراس و شُجَيْرة و سُلَيْمىٰ و حُمَيْراء وعُطَيْشان .

أحكام المصغر :

١ــ المؤنّث المعنوى الثلاثى إذا صغر تظهر تاء التأْنيث فيه نحو: شُمَيْسَة وأُذَيْنَة تصغير شمس و أُذُن بخلاف الرباعى فلا يظهر فيه التاء نحو: عُقَيْرِب تصغير عَقرب .

---

١ - وقد يراد من التصغير التلطف والشفقة نحو : أُخَيّ وبُنَيّ .

٢ـ المدّة الواقعة بعد كسرة التصغير تنقلب ياء نحو: عُصَيْفِير ومُفَيْتِيح تصغير عصفور ومفتاح.

٣ـ حرف العلّة المقلوب قبل ياء التصغير يُردُّ إلى أصله في التصغير نحو: بُوَيْب ونُيَيْب تصغير باب وناب ومُوَيْزين ومُيَيْقِظ تصغير ميزان و مُوقِظ و شذ عُيَيْد تصغير عِيْد لان يائه مقلوبة عن الواو.

وان كانت المدة الفا مجهولة الاصل قُلِبت أيضاً واواً نحو: عُوَيْج تصغير عاج.

٤ـ الالف الزائدة قبل ياء التّصغير تنقلب واواً عند التّصغير نحو: ضُوَيْرِب تصغير ضارب و شُوَيْعِر تصغير شاعر.

٥ـ ألاسم المحذوف منه إنْ بَقِيَ على حرفين يُرَدُّ محذوفه في التّصغير وجوبا فيقال في تصغير أب وأخ ودم أُبَيٌّ وأُخَيٌّ ودُمَيٌّ وإن كان قد عُوِضّ عن المحذوف همزةُ وصل تحذف الهمزة في التصغير ويُرَدُّ المحذوف نحو: بُنَيٌّ وسُمَيٌّ في تصغير ابن واسم وإنْ كان العوض تاء التانيث يُرَدُّ المحذوف ولا يُحْذَف العوض فيقال في تصغير زِنة وعِدة وُزَيْنة ووُعَيْدَة وإن بقى الاسم المحذوف منه على اكثر من حرفين فلا يجب ردُّ المحذوف هيهنا نحو: مَيْت وناس فيجوز أن يقال في تصغيرهما مُيَيْت و نُوَيْس من غير ردِّ المحذوف و إن شئت قلت مُيَيِّت و أُنَيِّس بردِّ المحذوف.

٦ـ ان كان بعد ياء التصغير الف أو واو قُلِبَت كل واحدة منهما ياء وتُدْغم ياء التصغير فيهما نحو: عُرَيَّة و عُصَيّة و رُسَيِّلة فى تصغير عصى وعروة و رسالة .

٧ـ جمع الكثرة إذا أُريد تصغيره يُرَدُّ إلى واحده فيُصَغَّر ثم يجمع جمع السلامة مذكرا إن كان لمذكر عاقل أو مؤنثاً إن كان لمؤنث او لمذكر لا يعقل فتقول فى تصغير غِلْمان و شعراء و جوار و دراهم غُلَيِّمُون وشُوَيْعرون و جُوَيْريات و دُرَيْهِمات . رُدَّ الغِلْمان إلى مفرده اى إلى غلام فصُغِّرَ فصار غُلَيِّم ثم جُمِع الغُلَيِّم بالواو والنون فصار غُلَيِّمون وهكذا البواق .

٨ـ تصغير الخماسى ضعيف نادر وإذا أُريد تصغيره يُحذف الحرف الخامس فيقال فى تصغير سفرجل سُفَيْرِج وقد يحذف حرف الرابع فيُقال فى تصغير فرزدق فُرَيْزِق .

٩ـ إذا أُريد تصغير المركب يُصَغَّرُ الجزء الاول ويُتْرك الجزءُ الثانى بحاله فيقال فى تصغير عبدالله ومعديكرب وخمسة عشر عبيدالله ومعيدى كرب وخميسة عشر .

١٠ـ إذا أُريد تصغير المثنى والجمع السالم و جمع القلة ، يُصَغَّرُ كل واحد منها على لفظه فيقال فى تصغير مُسْلِمان و مُسْلِمُون ومُسْلِمات

مُسَيْلِمانِ و مُسَيْلِمُونَ و مُسَيْلِمات وكذلك تقول فى جمع أظفارٍ وأرْغِفَة أُظَيْفِيْر وأُرَيْغِفَة .

تمرين

١ـ عيّن المصغر من هذه الكلمات :

جمل،شمع، كوكب، خبز،عالم،خضراء ، عين، حمراء ، مصباح، زنبور، ميقات ، دار، زاد ، شاهد ، يد، كتاب ، بحر، زبد، ماء ، ورقة ، خادم .

٢ـ رُدَّ هذه الكلمات الى أصلها قبل التصغير :

دُوَيْبَّة رُقَيَّة كُثَيِّر عُوَيْلِم وُرَيْقَة حُوَيْطِب

سُلَيْمى شُرَيْق زُهَيْر أُرَيْنِب نُوَيْرة بُوَيْب مُوَيْلِح

بُحَيْرَة زُبَيْدَة قُصَيّ .

١٧ ـ الاعلال والابدال

نامَ ـ يدعُوْ ـ يَبْيُعُ ـ اسْتَقامَ ـ يَعِدُ ـ قِ ـ قُلْ ـ رمَىٰ ـ يَقُوْمُ ـ يَنَامُ ـ قُلْتُ ـ قِيْلَ ـ مُقِيم ـ مُرادَ ـ إرادة ـ اسْتِدارة ـ اتَّحَدَ ـ اضْطَرَ ـ ادَّخَرَ ـ ازدواجَ .

التَّغيير الحادث فى حرف العلة لغرض التَّخفيف يُسمَّىٰ إعْلالاً و هو إمّا أنْ يكونَ بالقلب كما فى قالَ و رَمَىٰ اصلهما قَوَلَ ورَمَيَ انقلبت الواو والياء الفا أو بالحذف كما فى قُلْتُ وبِعْتُ اصلهما قوَلْتُ وبَيَعْتُ او بالإسْكان كما فى يقُوْلُ ويرمِي اصلهما يَقْوُلُ ويَرْمِيُ كَيَنْصُرُ ويَجْلِسُ حذفت ضمة الواو والياء للتَّخفيف.

والاعلال إمّا أنْ يكون فى فاء الفعل و إمّا أنْ يكون فى العين و إمّا أنْ يكون فى اللام .

الاول - الاعلال فى المعتل الفاء

وهذه أهم قواعدها

١ـ تَقْلَبُ الواوُ ياءً إذا سُكِنت وانكسرت ماقَبْلَها نحو : ميزان وميقات أصلهما مِوْزان و مِوْقات لانهما من الوزن والوقت .

٢ـ تُقْلَبُ الياءُ و اوا إذا سُكِنَتْ و انضمَّ ما قبلَها نحو : مُوقِظ و مُوسِر اصلهما مُيْقِظ و مُيْسِر لانهما مشتقانِ من اليقظةِ واليُسر.

٣ـ تُقْلَبُ الواوُ همزةً لزوما إذا اجتمع و اوان متحركتان فى أول الكلمة نحو : أَواصِل جمع و اصل و أَصله وَواصل كعوالم و أُوَيْصِل مصغره و أَصله وُوَيْصِل كعُوَيْلم . وأما إذا كانت الثانية ساكنة لم يلزم تبديل الاولى بالهمزة كما فى وُوْرِى مجهول و ارىٰ و وُوْزِن مجهول و ازَنَ .

٤ـ تقلب الواو والياء تاءً فى باب الافتعال نحو: إتّعدو إتّسر اصلهما إوتعدو إيتَسر من وعد ويسر .

٥ـ يحذف الواو اذا وقعت بين حرف المضارع المفتوح والعين المكسورة نحو: يَعِدُ و يَزِرُ اصلهما يَوْعِدُ ويَوْزِرُ واما إذا كان مابعدالواو مفتوحاً فلاتحذف نحو: يَوْجَلُ و فى نحو: يَضَعُ ويَسَعُ حملت فتحتهما على العروض وقيل إن الاصل فى عينهما الكسرة .

٦ـ تحذف الواو من المصادر إذا كان على وزن فِعْلَة بكسر الفاء نحو: عِدة و صِلة و ثِقة و إثبات الواو فى نحو: وِجْهة قليل .

٧ـ قد تقلب الواو تاء او همزةً فى أوّل بعض الكلمات سَماعا نحو: تقوى و تُراث . من وَقى و وَرِث . و أُجُوهٌ و اِرْث ، اصلهما : وُجُوهٌ و ورْث .

تمرين

ما هو أعلال الكلمات الاتية وكيف كانت بِنْيتها قبل الاعلال ؟

ايجاز، ميعاد، ميثاق، ايراد، اتصال، موقن، متحد، يلد، يرد، اتّفاق، ايجاب، يلج، يتّقى، ميلاد، ميراث، ايراث، ايعاد، يَثِقُ، اِيْصال .

الثانی - الاعلال فی المعتل العین

وهذه اهم قواعده

۱ - تُقْلَبُ الواوُ والياء الفاً إذا كانتا متحركتين مفتوحاً ما قبلَهما أو فی حكم المفتوح[۱] نحو: قام و باع أصلُهما قَوَم و بَيَع و بابٌ و نابٌ اصلهما بَوَب ونَيَب.

و فی نحو: أقام و أباع واسْتقام واسْتَبان والإقامة و يَخافُ و يَنامُ ومُقام ومَقام بضم الميم وفتحها وان لم يكن ماقبل الواو والياء فيهما مفتوحاً إلّا أنه فی حكم الفتح و لهذا قلبتا الفا ونحو: أَخْيَلَ[۲] وأَغْيَمَ[۳] شاذ.

واستُثْنِيَ من هذه القاعدة سَوِد وعَوِر والمزيدات منهما نحو: أعْوَرَ وأَسْوَدَ وأستعور و باب إزْدَوَج واجْتَوَرَ وكذلك المصادر على وزن فَعَلان بفتح العين كَحَيوان و جَوَلان و نَوَسان فمع وجود سبب الاعلال فيها بقی حرف العلة بحالها ولم يعلّ لعلّة ما.

---

۱ - بان يكون اصله مفتوحا وقابلا لنقل حركة الواو او الياء اليه كما فی اقام وابان واستقام واستبان و مقام بخلاف قاوم و قوّم و تقوّم و تقاوم و باين و بيّن و تبيّن و تباين.

۲ - أَخْيَلَتِ السماء: تهيّأت ـ اخيَلَ المكان بالنبات: ازدان

۳ - أَغْيَمَ القوم: اصابهم: غَيْمٌ (سحابٌ).

٢ـ تُقْلَبُ الواو والياء همزة إذا وقعتا بعد الف الفاعل نحو: فائز ومائل أصلهما فاوز ومايل وكذلك إذا وقعتا بعد الف صيغة منتهى الجموع على وزن فواعل اوفعائل وماشابَهَهما بشرط أن يكون قبل الالف أيضاً واواً اوياء نحو: دوائر وأوائل وخيائر (جمع خيّر) وأما إذا لم يكن قبلها واوٌ أوياءٌ لاتُقْلَبان همزة نحو: معايش ومساوى جمع معيشة وسوء ومصائب بقلب الياء همزة على خلاف القياس.

وإن كانت بعد الالف واو اوياء زائدتان قُلِبَتا أيضاً همزة نحو: صحائف وعجائز ورسائل.

٣ـ تُقْلَب الياء واواً في فُعلى بضم الفاء إذا كانت اسما نحو: طُوبى مؤنث الاطيب وهو من الصفات الجارية مجرى الاسماء لانه لا يكون وصفا إلا إذا استعمل بالالف واللام. وأما اذا كانت صفة فلاتقلب ولكن تُكْسَرُ ماقبلها نحو: ضِيْزى[1] أصله ضُيْزى بالضم على وزن فُعلى انقلبت ضمة ماقبل الياء كسرة لمناسبة الياء. وكذلك في فُعْل بضم الفاء جمع أفعل وفَعْلاء لاتقلب الياء واوابل تُكْسَرُ ما قبلها كما في بِيْض و عِيْن جمع أبيض وأعين وبَيْضاء وعَيْناء اصلهما بُيْض وعُيْن بضم الفاء مثل أحمر وحُمْر وأصمّ وصُمّ.

١ـ قسمة ضيزى: ناقصة جائرة.

٤ـ تُقْلَب الواو المكسور ما قبلها ياءاً فى ثلاثة مواضع.

الاول ـ فى المصادر نحو: قيام وعِياذ أصلهما قِوام وعِواذ.

الثانى ـ فى الجموع التى أُعِلَّ مفردها نحو: دِيار جمع دار وأصله دِوار ورِياح جمع ريح اصله رِواح ودِيَم كقِطَع جمع دِيْمَة كقِطْعَة واصله دِوَم. فَلِجَرَيان الاعلال فى مفرداتها أُعِلَّتْ جموعها أيضاً لان أصل الدار والريح والدِيْمة دَوَر و رِوْح و دِوْمة أُعلت كلها بمقتضى القياس.

الثالث ـ فى الجموع التى سكنَت عينها فى مفرداتها نحو: حِياض جمع حَوْض و رياض جمع روضة وثياب جمع ثوب.

٥ـ تُقْلَبُ الواو ياء إذا اجتمعتا فى كلمة واحدة و كانت الاولى ساكنة والثانية متحركة وتدغم الياء الاولى فى الثانية ويكسر ما قبلها إن كان مضموماً ولا فرق بين أن تكون الواو اصليّة أو زائدة وكذلك الياء كما يظهر من هذه الامثلة: سَيِّد وجَيِّد أصلهما سَيْوِد وجَيْوِد وأيام و لَيّان اصلهما أَيْوام و لَوْيان (من لَوىٰ يَلوِيْ) وطَيّ أصله طَوْي ومَرْمِيٌّ و مَقْضِيٌّ أصلهما مَرْمُوي وَ مَقْضُويٌ أُبْدِلت ضمة الميم و الضّاد بعد الاعلال والادغام كسرة.

٦ـ تُسكن الواو والياء فى المضارع وفى «مفعول» و«مَفْعُل» و«مَفْعَل» وينقل حركتهما إلى ما قبلهما نحو: يَقُوْمُ أصله يَقْوُمُ كينصُر و يَبِيْعُ

أصله يَبْيِعُ كيجلس و مَبِيع و مَقُول أصلهما مَبْيُوعٌ ومَقْوُولٌ نقلت حركة الياء والواو إلى ماقبلهما وبعد النقل اجتمعت ساكنتان هما الياء و الواو فى الاولى والواوان فى الثانية فحذفت إحديهما و مَعُوْل و مَبِيْت اصلهما مَعْوُل بضم الواو ومَبْيِت بكسر الياء وشذ مشيب من شاب يشوب ومهوب من هاب يهيب والقياس مشوب كمقول ومهيب كمبيع .

٧ـ تُحْذَف الواو والياء فى الماضى إذا سكن ما بعدهما نحو: قُلْت و بِعْتُ و اقمت و أخواتها أَصلها قَوَلْتُ و بَيَعْتُ و اقوَمْتُ . ثم إن كان المحذوف فى الثلاثى ياء نحو: بَيَعْتُ أو واواً مكسورة نحو : خِفْتُ اصله خَوِفْتُ كعلمت يُكسر ماقبلَه ويُضمُّ فيما عداهما نحو: قُمت وطُلت وكذلك تُحْذَفان فى المفرد المذكر من الأَمر الحاضر نحو : قُمْ و بِتْ و خَفْ و اَقِمْ وفى المضارع والامر المُتّصلين بنون الإناث نحو: يَقُمْنَ ويَبِعْنَ ويَسْتَقِمْنَ . وقُمْنَ وبِعْنَ .

التمرين والقراءة

١ـ أذكر قاعدة الاعلال فى الكلمات التالية و عين أَصلها قبل الاعلال .

دارَ، استقامَ ، أَجابَ ، مُفاد ، مانَ ، مُسْتَزاد ، نمت ، يخاف ، جوائز ، جائزة ، ميِّت ، زائد ، دائر ، غيد ، مياه ، زياد ، مقول ، هيِّن ، يجول ،

يزيد، مزيد، مزود، مشويّ، مرضيّ، صيام.

استفادَ، يُقيمُ، اختارَ، مُرتاب، يعتادُ، استجازة، مقيم، مقام، عياذ، رياح، مرتاح، ارتياح، يستديرُ، اَدارَ، يُديرُ، مدار، ادارة، ارادة، مدير، مراد، دوائر، روائح، رائح، رائحة، مصاب، مصيب، اصابة.

٢ـ إستخرج من الجُمل التالية الافعال الّتى اعتلت عينها و بيّن كيفيّة الاعلال:

يُقال: إنَّ ملوكَ العجمِ كانَتْ إذا احْتاجَتْ إلى اَنْ تختارَ منْ رَعِيّتِها مَنْ تجعلُه رسولاً تمتحِنُهُ اوّلاً بـاَنْ تُرَجِّهُهُ الى بعضِ خاصّتِها ثُمّ تُقدِّمُ عيناً على الرسول يَحْضُرُ ما يُؤدّيه مِنَ الرسالة ويكتُبُ كلامَه، فاذا رجَعَ الرسولُ بالرِسالةِ جاء العين بما كتَبَ مِنْ الفاظِه وَ اَجْوِبَتِه فقابَلَ بها المَلِكُ الفاظَ ذلكَ الرسولِ فَإنِ اتّفَقَتْ معانيها عَرِفَ بها المَلِكُ صِحّةَ عقلِه وصِدْقَ لهجَتِه ثُمّ جَعَلهُ رسولاً الى عدوّه وجَعَلَ عليه عيناً يحفَظُ الفاظَه ويكتُبُهُ ثُم يَرْفَعُها الى المَلِكِ فإنِ اتّفَقَ كلامُ الرسول وكلامُ عينِ المَلِكِ وعَلِمَ اَنّ رسولَه قد صدقه عَنْ عُدّوِه ولم يزد عليه جَعَلهُ رسولاً الى ملوك الأُمَمِ ووَثِقَ به ثم بعد ذلك يُقِيمُ خبرَهُ مقامَ الحُجّةِ ويُصدِّق قوله.

(المحاسن والمساوى)

الثالث ـ الاعلال فى المعتل اللام

وهذه أهم قواعده

١ ـ تُقْلَبُ الواو و الياء الفاً إذا تحرّكتا و انفتح ما قبلهما و لم يكن بعدهما ما يوجب فتح ما قبله نحو: دعا و رمى و يحيا و يقوى أصلها دَعَوَ و رَمَيَ و يَحْيَيُ و يَقْوَيُ كيعلم واما إن كان بعدهما ما يوجب فتح ما قبله كالالف فلاتُقْلَبان نحو: غزوا ورميا و رَحَيان و عَصَوان.

٢ ـ تقلب الواو ياء إذا وقعت ثالثة بشرط أن يكون ماقبلها مكسورا أو رابعة فصاعداً بشرط أن لايكون ماقبلها مضموما نحو: دُعِيَ ورُضِيَ بصيغة المجهول أصلهما دُعِوَ ورُضِوَ ونحو: «الغازى» وأغْزَيْتَ ويُغْزَيان بصيغة المجهول أصلها «الغازِوْ» و أَغْزَوْتُ ويُغْزَوان.

٣ ـ تقلب الواو ياء فى التفاعل و التفعل نحو: تداعِى و تَرَجِّى أصلهما تداعُوٌ و تَرَجُّوٌ انقلبت الضمة كسرة ثم أُبدلت الواو ياءً. وإن كانتا من الناقص اليائى انقلبت الضمة كسرة نحو: ترامِى وتمنِّى أصلهما ترامُىٌ و تَمَنُّىٌ.

٤ ـ تقلب الواو والياء همزة إذا وقعتا طرفا بعد ألف زائدة نحو: كساء و رداء أصلهما كساو ورداى.

٥ـ تُقْلَبُ الواو ياءً فى فُعْلى بالضم إذا كان اسما كالدنيا و العُليا أصلهما دُنوى وعُلوى و شذ نحو : القُصوى بدون الاعلال و استعمل القصيا أيضاً على القياس و إذا كان صفة فلا يُعلّ نحو: غُزْوى مؤنث الاغزى.

٦ـ تُسْكَنُ الواو و الياءُ فى المضارع من الناقص الواوى و اليائى نحو: يغزُوْ ويرمِيْ أصلهما يَغْزُوُ و يَرْمِيُ كينصر و يجلس وكذا فى اسم الفاعل فى حالتى الرفع والجرّ نحو: جائنى الغازىْ والرامىْ ومررت بالغازىْ والرامىْ كلاهما بالاسكان .

٧ـ حُذِفَتِ الواو والياءِ من آخر بعض الاسماء على خلاف القياس وهى يدو دم واسم وابن وأخ وأُخت أصلها يدى ودمو وسمو وبنو وأخو.

ويظهر المحذوف فى النسبة وجمع المكسّر على حسب القاعدة المشهورة: «التصغير والتكسير يَرُدّ انِ الاشياءَ إلى أُصولها» فيُجْمَع اليد على أَيْدِى أصله أَيْدُى كَأَرْجُل جمع رِجْل انقلبت ضمة ماقبل الياء كسرة بمناسبة الياء ويقال فى النسبة إلى دم دموى و إلى أخ أخوى ويجمع الاسم والابن على أسماء وأبناء أصلهما اسماوٌ و أبناوٌ انقلبت الواو الواقعة بعد الالف الزائدة همزةً .

١٨- الابدال

قد يُعَبَّرُ عن الاعلال بالإِبْدال و الإِبْدال عبارة عن جعل حرف مكان آخر وهواعمٌ من وجه من الاعلال لانَّه مختص بالتغييرات الحادثة فى حروف العلة و الابدال شامل لها ولغيرها وكذلك الاعلال قد يُوْجَد ولا إبْدال كما فى الاعلال بالحذف او الاسكان . والابدال فى غير المواضع التى ذكرناها اما إن يكون سماعيا نحو : زَقَر فى سَقَر و هَراق فى اراق . و اسادة فى وسادة وإشاح فى وِشاح [١] . واما إن يكون قياسيا واكثر مجئ هذا النوع يكون فى باب الافتعال وباب التفاعل وباب التفعّل ونذكر هنا اشهر مواضع الابدال :

١- إذا وقعت تاء افتعل بعد صاد أوضاد أوطاء اوظاء تُبْدَلُ طاء نحو : اصطبر واضطرب و اطَّرد واظطلم من الصبر و الضرب و الطرد و الظلم و يجوز فى نحو : اظطلم قلب التاء ظاء أو الظاء طاء فيقال اظَّلم و إطَّلم .

٢- إذا وقعت تاء افتعل بعد دال أوذال أو زاى تُبْدَلُ دالا نحو: إدَّعى واذدكر وازدوج و يجوز فى نحو: اذدكر قلب الذال دالا والدال ذالا فيقال ادّكر و اذّكر .

١- الوشاح : السيف- القوس

۳ـ قد تُبْدل التآءُ مِن باب التفاعل والتفعُّل فاءاً و تُدْغم الفاءِ فى الفآءنحو: اِدّارَكَ واثّاقَلَ واسَّمَّعَ اصلها تَدارَكَ وتَثاقَلَ وتسمَّعَ قُلِبت التآء دالا فى الأُولىٰ و ثاءاً فى الثانية و سيناً فى الثالثة و سُكِنتِ الأُوْلىٰ حَتّىٰ تُدْغَمَ فى الثانية ثم زيدت فى اوّلها همزة وصل مكسورةٍ .

٤ـ قُلِبَتْ همزة اَخَذَ فى باب الافتعال تاءاً و اُدْغِمتِ التآء فى التاء فصارت اِتَّخَذَ . امّا فى اَمَرَ واَمَنَ فيُقال اِيتَمَنَ وايتَمَرَ على الاصل .

القراءة والتمرين

۱ـ صُغ من المصادر التالية ، الماضى و المضارع واسمى الفاعل و المفعول واذكر قاعدة اعلالها :

الخوف ، الثقة ، البيع ، الشكاية ، الايقان ، الاتحاد ، الاستفادة ، الاضائة ، الفوز ، الغيب ، الغزو ، الرمى ، التوارى ، التعالى ، الاتفاق ، الاغارة ، الغىّ ، التفصّى ، الاقتفاء .

۲ ـ اِسْتخرِجْ من الجُمَل التاليةِ الكلماتِ المعتلّة و اذكُرْ سببَ اعلالِها :

اَفْلَحَ قومٌ اِذا دُعُوْا وَ ثَبُوا لا يَرْهَبُوْنَ الاَخْطارانْ رَكِبُوْا
تَسْبِقُ نَهْضاتُهم عَزائِمَهُمْ اَنْ تُسْتَشارَ العاداتُ والعُقُبُ[۱]

۱- العُقْب والعُقُب : العاقبة . ج : اعقاب .

سارُوْنَ لا يَسْألونَ ما حُبِسَ الـ ـــفَجْرُ ولا كَيْفَ مالَتِ الشُّهُبُ
و خابَ راضٍ بالعَجْزِ يَضْبِرلـ ـــلاَوْزارِ مُسْتسلِماً و يَحْتَسِبُ
اِنْ فاتَه حَظٌّ غيرِه فَلَهُ منه اغْتِيابٌ يَشْفِيْهِ أوْ عَجَبٌ
لا تَسْترِيحُ[1] العُلیٰ الیٰ سَكَن اِلّا شَباباً يُرِيْحُهُ التَعَبُ

(مهيار ديلمى)

۳ـ عَيِّنِ الاعلالَ والابدالَ فى الكلماتِ التاليةِ :

تداعى ـ ترجّى ـ سواء ـ تجلّى ـ ازدان ـ اتّصف ـ ازدجر ـ تشفّى ـ تراخى ـ تولّى ـ تبرّى ـ يغزو ـ دُعِيَ ـ امحيت ـ الماحى ـ اتّعد ـ متحد ـ متصف ـ مزدان ـ استدعى ـ ادّعى ـ اتحاد ـ ازدواج ـ اصطلاح ـ ارتقاء ـ ازديان ـ اتّضع ـ توالى ـ ترقّى ـ اِثّاقل ـ اِدَّخَرَ ـ مُتَّخِذ ـ مُزْدَجِرٌ ـ اِتّعاد ـ متّفق .

۱- استراح الى ... : سَكَنَ .

١٩ ـ تخفيف الهمزة

الهمزةُ مِنْ أثْقلِ الحروف عند العَرب لانّ مخرَجها أقصى الحلقِ و لهذا مع انّها ليسَتْ من حروف العلّة يُجْرىٰ فيها الحذفُ و التبديل لِاَنْ يُخفَّفَ أداؤُها و يَسْهَلَ النطقُ بها. و وجوه تخفيفها ثلاثة:

الاول ـ إبدالها بحروف العلة وهى أخفُّ الحروف لانها اشبه بالحركات من الحروف نحو: آمَن و أُوْتِيَ وايمان أصلها أأْمِنْ و أُأْتِيَ وإئمان.

الثانى ـ حذفها نحو: يُكرِمُ ويَرَى أصلهما يُأَكْرِمُ ويَرْأَىٰ.

الثالث ـ أداؤها بينها وبين مُجانِس حرَكتها أو حركة ما قبلَها كما تقول سُئِل بين الهمزة و الياء التى مُجانِسة لكسرة الهمزة أو سُؤِل بين الهمزة والواو التى مُجانِسة لضمّة ما قبلها.

و التخفيف فى الهمزة إمّا ان يكون لازما و إمّا اَنْ يكون جائزا ونحن نذكر أهم مواردها:

الاول ـ موارد اللزوم ـ إذا اجتمعت همزتان فى كلمة واحدة وكانت الثانية ساكنة وجب قلبها حرفا من جنس حركة همزة الأُولىٰ فان كانت الأُولىٰ مفتوحة قلب الثانية الفا نحو: آدم و آمَنَ أصلهما أأْدم كاحمر

و أَءْمَنَ كَاكْرَمَ و إن كانت الاولى مضمومة قُلِبت الثانية و اوا نحو: أُوْذِي و أُوْتِيَ أصلهما أُءْذِي وأُءْتِي كاُكْرِمَ و ان كانت مكسورة قلبت الثانية ياء نحو: إيمان و إيثار أصلهما إئْمان و إئْثار من الأَمْن و الأَثَر.

والتزموا حذف الهمزة فى كُلْ وخُذْ أصلهما أُوْكُلْ و أُوْخُذْ كأُنصُر حذفت الهمزة على خلاف القياس لكثرة الاستعمال و فى الامر من أَمَرَ يجوز الوجهان:

الحذف فيقال «مُرْ» والتخفيف على حسب القاعدة فيقال «أُومر» و إذا اتصل بما قبلها فالافصح ان يقال «وَأْمُر» ويجوز أن يقال «وَمُرْ» و فى الامر من سَأَلَ يجوز الوجهان: حذف الهمزة وهو الاكثر فيقال «سَلْ» و إبقائها على الاصل فيقال «اِسْأَلْ» وكذلك التزم الحذف فى مضارع رأَىٰ وفى ماضيه ومضارعه من باب الافعال لكثرة الاستعمال فيقال يَرىٰ و أصله يَرْأَىٰ مثل يَرْضىٰ وأَرىٰ، اصله أَرْأَىٰ مثل أَرْضىٰ ويُرِىْ، أصله يُرْئِى مثل يُرْضِى نقلت حركة الهمزة إلى ما قبلها وحذفت الهمزة.

الثاني ـ موارد الجواز: إن كانت الهمزة ساكنة وما قبلها متحرك غير الهمزة تبدل الساكنة جوازا بحرف مجانس لحركة ما قبلها سواء كانت هي وماقبلها فى كلمة واحدة نحو: كَأْس وذِئْب ومُؤْثِر فعند التخفيف يقال كاس بالالف وذِيب بالياء ومُوثر بالواو. أو فى كلمتين. نحو:

« إلى الـهُدَى ٱئْتِنا » و «الَّذى ٱئْتُمِنَ» و« يقولُ ٱئْذَنْ لِى » .

فعند التخفيف يقال « إلى الهداتنا » بالالف و « الذيتمن» بالياء و« يقولوذن لى» بالواو . وإن كانت الهمزة متحركة و ما قبلها و او اوياء زائدتان ساكنتان لغير الالحاق أُبْدلت الهمزة بهما و ادغم الساكن منهما فى المتحرّك فيقال فى مبدوءٍ مبدوٌّ بالتشديد وفى بَرِئية بريّة و فى خَطِيئة خطِيّة و ان كان الساكن الذى قبل الهمزة المتحركة حرفا صحيحا أَو و اوا أَو ياء أَصليتين نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها و حذفت نحو :ــ مَسَلة فى مَسْأَلة و الخَبْ فى الخَبْءِ[1] وشَیْ فى شَیْءٍ و سو فى سوء .

تمرين

كيف يجرى تخفيف الهمزة فى الكلمات التالية ؟

بَيِّنْ موارد لزومه وجوازه :

استِئذان ــ مُؤْذِن ــ إِءْذان ــ أَءْذان ــ أُءْمُرْ ــ بُؤس ــ أُءْمِنُ ــ يُؤْمِنُ ــ مَقْرُوْءٌ ــ لُؤْلُؤٌ ــ رَدِيئة ــ أَءْمُرُ ــ إِءْثار ــ أَءْثَرَ ــ أَءْثار ــ مُؤْثِر ــ مليٌ ــ ائتمر ــ اِسْتِئْمان ــ إِءْجار ــ مؤجر ــ اِسْتِئجار.

۱- الخَبْءُ : ما خُبِئَ اى سُتِر .

٢٠ ـ كتابة الهمزة

الاصل فى كتابة كل كلمة ان تكتب بصورة لفظها مبتدءاً بها او موقوفا عليها ومن ثَمَّ يُكْتَبُ: «واعلم» و «فى الدار» بهمزة الوصل مع انها تسقط فى الدرج لانه اذا ابتُدِأَ بهما تُكْتَبانِ بهمزة الوصل وكذلك تُكْتَبُ: «كَلِمة» و «مَعِدة» بالهاء لأن الوقف عليهما بالهاء .

والهمزة لاصورة لها تخصُّها حتى تكتب بها بل تستعار لها صورة غيرها و تختلف كتابتها بحسب وقوعها فى أول الكلمة أو فى وسطها أو فى آخرها :

الاول ـ الهمزة الواقعة في أول الكلمه: تكتب بصورة الالف مطلقـا مفتوحة كانت أو مضمومة أو مكسورة أصلية كانت ام زائدة نحو: «أحد» و«أحمد» و«أُذُن» و«أُكْتُبْ» و«أبِل» و «إنْعام» وكذلك اذا اتَّصلت بماقبلها نحو: «بأحسن» و «لِأُنْثى» و«كإبِل» الّا فى «لئلّا» أصلها «لأن لا» و«لَئِنْ» اصلها «لَإنْ» فان همزتها تكتب بصورة الهمزة المتوسطة لكثرة الاستعمال.

وتحذف الهمزة .

١ ـ من كلمة اسم فى «بسم الله الرحمن الرحيم» فقط بخلاف باسم الله أو باسم ربّه .

۲ـ من كلمة ابن اذا وقع صفة بين علمين نحو: هذا زيدبن علي بخلاف هذا الرجل ابن عمرو وهذا العالم ابن العالم .

۳ـ بعداللام الداخلة على مصحوب أل نحو : للرجل وللناس .

الثاني ـ الهمزة المتوسطة: وهي ان كانت ساكنة تُكْتَب بحرف حركة ما قبلها نحو : رأْس و بُؤْس و بِئْروان كانت متحركة تكتب بحرف حركتها سواء كانت ما قبلها ساكنا نحو: مَسْأَله وأَرْؤُس (جمع رأس) و رائِس أو متحركا بشرط ان لا تكون مفتوحة بعد ضم أو كسر نحو : سَأَلَ وسُئِلَ (بصيغة المجهول) و رَؤُسَ وان كانت مفتوحة قبلهاضم أو كسر كتب بحرف حركة ما قبلها نحو: سُؤال ومُؤَثّر و رِئة و رِئاسة .

الثالث ـ الهمزة المتطرفة: ان كان ماقبلها ساكنا كتبت بصورة الهمزة(ء) نحو: جُزْء و بَدْء و شَيْء وان كان ما قبلها متحركا كتبت بحرف حركة ما قبلها نحو: بَدَأَ و مَلُؤَ و قُرِئَ (بصيغة المجهول) و اذا وقعت الهمزة طرفا ولحقتها تاء التأنيث فان كان ماقبلها حرفاً صحيحاً ساكناً كتبت الفاً نحو: نشأة وكَمأة ومَلْأة .

وان كان متحركاً كتبت بحرف يجانس حركة ماقبلها نحو: بَرَأَة (الاجازة) وفِئة و لُؤْلُؤَة واما اذا كان ماقبلها حرف عِلّة فتكتب بصورة الياء بعد الياء وبصورة الهمزة بعد الالف والواو نحو :

خطيئة وبريئة وقراءة ومُرُوءة .

التمرين والقراءة

اذكر قاعدة كتابة الهمزة

الف ـ فى الكلمات التالية :

زيدبن على ـ زيادبن ابيه ـ باسم ربى ـ للدنيا ـ بأْس ـ جؤجؤ ـ فأْس ـ مئزرة ـ مأْوى ـ رؤية ـ جئت ـ برأ ـ دوئل ـ مقروء ـ زئير ـ رؤوف ـ يطئ ـ امرأ ـ يلجأ ـ خؤون ـ لؤم ـ لئام ـ لئيم ـ لؤلؤ .

ب ـ فى الجُمَل الآتية :

اَلمُؤْمِنُ آلِفٌ مَأْلُوْفٌ ـ المُؤْمِنُ مَنْ آمَنَه اَلنّاسُ على اَنْفُسِهِمْ وَ اَمْوالِهِمْ ودِمائِهِمْ ـ الحَياءُ مِنَ الأيْمانِ ـ رَأْسُ العقل بعدَ الايمان بِاللهِ التَوَدُّدُ اِلَى النّاسِ ـ مِنْ حُسْنِ اِسْلامِ المَرْءِ تَركُهُ مالا يَعْنِيْهِ ـ كُلُّكُمْ راعٍ وكُلُّكُمْ مَسْؤُوْلٌ عَنْ رعيّته ـ البَلاءُ مُوَكَّلٌ بالمنطق ـ عَلَى اليدِ ما اَخَذَتْ حَتّى تُؤَدِّيهِ ـ مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ يَعْلَمهُ وكَتَمَهُ اُلْجِمَ بِلِجامٍ مِنَ النّار ـ اَكْرِمُوْا اَوْلادَكُمْ واَحْسِنُوْا آدابَهُمْ .

(مِنْ حِكَمِ اَلنبيّ صلى الله عليه وآله)

وقع الفراغ من تأليف هذا المختصر المفيد فى مدينة تهران ربيع الاول ١٣٧٣ هـ . ق .

آذرماه ١٣٣٢ هـ ، ش .

والحمدلله اولا و آخرا

على اكبر شهابى خراسانى

بخش فارسی

اُصول الصَّرف

دکتر علی اکبر شهابی

مقدمه

افراد انسان چون طبعاً اجتماعی هستند زندگانی آنان با همکاری و همراهی یکدیگر انجام می‌یابد و اندیشه و مقاصد آنان از راه سخن وگفتار آشکار میگردد؛ پس وسیله تفهیم وتفهم که درواقع پایهٔ اول همزیستی وشرط نخستین زندگی اجتماعی میباشد سخن وبیان است .

هردسته وگروهی ازمردم جهان که دارای قوم ونژاد خاصی است، زبانی مخصوص دارد . برای اینکه زبان ازآشفتگی وفساد مصون بماند وگویندگان دچارلغزش وخطای درگفتار نشوند دانشمندان هرزبان ازتتبع وتحقیق درپیرامون زبان خود قواعد ودستوراتی بدست آورده اند که هرکس آنهارا رعایت کند گفتارش ازخطا ولغزش محفوظ میشود . از مجموع این قواعد در زبان عربی تعبیر به « صرف و نحو » میشود .

پس : علم صرف ونحوبرای درست گفتن ودرست نوشتن وضع شده‌است .

گفتگودرعلم صرف بیشتردربارهٔ ساختمان کلمات وتغییروتبدیل آنها ازصورتی بصورت دیگرمیباشد چنانکه مثلا کلمهٔ فهم، درنتیجهٔ تغییر قصد وغرض بصورتهای : إفْهام ، تفهیم ، مفهوم ، فهیم ، تفهّم ؛

استفهام ، فهّامة ونظایر اینها درمیآید . البته تمام تغییراتی که درالفاظ حاصل میشود نتیجهٔ تغییری است که در معانی و اغراض پیدا میشود زیرا الفاظ آیینه و قالبی است از برای معانی .

بحث درعلم نحواز چگونگی وقوع کلمات است درجمله وتغییری که در آخر کلمات عربی ازجهت اعراب پیدا میشود چنانکه مثلا کلمهٔ سعید اگر فاعل یامبتدا باشد مرفوع واگرمفعول یاحال باشد منصوب واگر مضاف الیه باشد مجرور خواهد بود .

آشنایی بقواعد و اصول صرف و نحو عربی چنانکه بر عموم دانش آموزان عربی زبان لازم است ، دانشجویان ایرانی و علاقمندان بزبان وفرهنگ فارسی نیز ازفراگرفتن آن بی نیاز نیستند زیرا :

اولا ـ ازنظر دینی کتاب مقدس وجاویدان مامسلمانان یعنی قرآن مجید ونماز وعبادت واخبار و احادیث وکلمات بزرگان دین بزبان عربی است .

ثانیاً ـ ازنظرملی نیزمانیازمند بفراگرفتن زبان عربی هستیم زیرا بیشترمآخذ ومنابع اولی دربارهٔ تاریخ وجغرافیا وعلوم وفلسفه وتاریخ بزرگان و دانشمندان ما بزبان عربی است .

ثالثاً ــ زبان فارسي و عربي چنان با هم آميخته شده که در زبان فارسي امروز ريشهٔ بيشتر کلمات عربي است ودر زبان ادبي اغلب جملاتي از نثر ونظم عربي درضمن عبارات فارسي آورده شده است . درجاي خود ثابت شده واهل فن وتحقيق بخوبي ميدانند که اين آميختگي موجب کمال ورسايي وپختگي زبان شيرين فارسي شده وازاين راه کوچکترين نقص وعيبي بران واردنگشته است . درنتيجه همين احتياج بوده است که در تمام دوره هاي اسلامي در مکاتب ومدارس ايران خواندن قواعد زبان عربي بمنظوراستفاده ازقرآن کريم واخبارواحاديث وکتب علمي و ادبي معمول بوده است . پس از پيدايش فرهنگ نو نيز بپيروي از همان دليل آموختن زبان عربي دربرنامهٔ دبيرستانها وبرخي دانشکده ها منظور گرديد .

تأليف دو کتاب « اصول الصرف » و « اصول النحو » دربارهٔ قواعد صرف ونحو عربي که نتيجهٔ زحمات وکوشش وتجارب فراوان چندين سال تعلم و تعليم است ونويسنده تا آنجا که توانسته است در سادگي وکامل بودن واتقان مطالب آن کمال سعي را مبذول داشته است نتيجهٔ همين احتياج وبمنظور استفاده دانشجويان ودوستداران فرهنگ اسلامي بوده است .

٤

چون غرض اصلی از خواندن قواعد زبان عربی پیدا شدن قوّه و استعدادی است که بتوان از متون صحیح وفصیح عربی استفاده کرد ازاین جهت اولاً متن کتاب بعربی تدوین گردید وثانیاً دردنبال هریك از فصول تمرینهای مختلفی از بهترین نثر و نظم عربی آورده شده تا براثر تمرین ومهارت درقراءت متون عربی خوانندگان کم کم بتوانند از عبارت وجملات عربی استفاده کنند .

اینك که چاپ سوم کتاب حاضر نزدیك باتمام است برای تکمیل فائده وبرای رعایت حال کسانی که قوه و استعداد آنان در زبان عربی کمتر است خلاصه یی از کتاب در آخر آن بزبان فارسی نوشته شد. امید است علاقمندان و طالبان را بکار آید و رفع نیاز از آنان بکنند . از خداوند بزرگ همواره توفیق ادامهٔ خدمات علمی وادبی را خواستارم .

تهران ـ مهرماه ۱۳۳۹ هجری شمسی

دکتر علی اکبر شهابی

کلیات

۱ - علم صرف

تعریف - صرف دانشی است که در آن از ساختمان و دگرگونی کلمات و از اصلی بودن یا زاید بودن حروف و از حذف و صحت و اعلال و ادغام و سایر حالاتی که بر کلمه عارض میگردد گفتگو میشود.

موضوع - موضوع صرف کلمه و کلام است یعنی تمام مباحث و مسائل علم صرف بستگی بکلمه یا کلام دارد[1].

فائده - غرض از آموختن صرف حفظ زبان است از لغزش در بیان.

کلمه - لفظی است که در برابر معنی مفردی[2] وضع شده باشد مانند: انسان، قمر، عقل وغیرها.

کلام - سخنی است که از دو کلمه یا بیشتر فراهم شود و میان آنها رابطه و اسنادی باشد که دارای معنی مفید و تمام گردد. کلام در زبان

۱- بحث در علم صرف بیشتر در بارهٔ کلمه است و ذکر کلام در اینجا بتبع کلمه است. بعلاوه بحث از افعال در حقیقت منتهی ببحث از کلام میشود زیرا فعل محتاج بفاعل است وفاعل گاهی ضمیری است که وجوبا مستتر است. فعل وفاعل جملهٔ فعلیه است.

۲- مفرد گاهی بمعنی بسیط و ساده است که در مقابل آن مرکب و جمله استعمال میشود. وگاهی بمعنی واحد است درمقابل تثنیه وجمع. دراینجا معنی اول مقصود است.

عرب یا از اسم و فعل فراهم میشود مانند، قام عَلِیٌّ یا از دو اسم مانند علیٌّ شجاعٌ.

اقسام کلمه - کلمات در زبان عرب بر حسب نقل از علمای زبان و بدلیل استقراء و جستجو در سخنان تازی منحصر است به: اسم، فعل وحرف.

اسم - کلمه‌یی است که معنی مستقل دارد و برای تعیین نام موجودات بکار میرود مانند: حسن و شُجاع (انسان) - غَنَم و أَسَد (جانور) - تُفّاح و وَرْد (گیاه) - کتاب و قلم (جماد) - علم و بصیرت (معانی) و غیرها.

فعل - کلمه‌یی است که معنی مستقل دارد و بیکی از زمانهای سه گانه: ماضی، حال و مستقبل دلالت میکند مانند: عَلِمَ (دانست)، یَعْلَمُ (میداند) و اِعْلَمْ (بدان).

حرف - کلمه‌یی است که دارای معنی غیر مستقل است و تا ضمیمهٔ اسمی یا فعلی نشود معنی آن مفهوم نمیگردد مانند: مِنْ، اِلیٰ که به تنهایی معنی از آنها فهمیده نمیشود ولی در جمله یی مثل: سِرْتُ من اصبهان الی شیراز معنی آنها روشن میشود.*

* تذکر لازم- کسانی که از بخش فارسی استفاده میکنند باید قطعاً تمرینها وجدولها وقطعات عربی را که در دنبال هر قسمت بتناسب همان قسمت در بخش عربی آورده شده است مورد توجه قرار دهند، تمرینها را بدقت عمل کنند و قطعات نظم و نثر را بخوانند و الّا از فرا گرفتن قواعد خشک بی آنکه درضمن جملات عربی فصیح تمرین و ممارست شود، نتیجه‌یی گرفته نمیشود.

یادآوری ـ

حرف همیشه بر یك حالت وصورت ثابت است ودرساختمان آن تغییری حاصل نمیگردد وچون درعلم صرف از تغییرات و دگرگونی که درساختمان کلمات پیدامیگردد بحث میشود ازین جهت ناگزیر از حروف گفتگوی قابل ذکری درعلم صرف بمیان نمی آید .

از اینکه در علم صرف از حرف بحث و گفتگوی زیادی بمیان نمی آید ونیز ازتعریف حرف که : به تنهایی معنی آن روشن نیست بلکه باید بفعل یا اسمی ضمیمه شود تا معنی آن مفهوم گردد ، نباید این اشتباه حاصل گردد که حرف درزبان تازی چندان اهمیّتی ندارد ومتعلّم را نیازی بفراگرفتن معانی حروف و موارد استعمال آنها نیست بلکه برعکس پیوند کلمات بیکدیگربرای فراهم آوردن جمله وکلام غالباً احتیاج بحرف دارد ومعانی افعال با تغییر حرفی که بوسیلهٔ آن فعل لازم بمفعول میرسد بکلی عوض میشود چنانکه مثلاً معنی رَغِبَ فیه یا به ضدّ معنی رَغِبَ عنه میباشد .

۲ـ ریشه و ساختمان اسم و فعل

عِلْم ـ عالِم ـ معلوم ـ استعلام ـ فرس ـ افراس ـ دِرْهم ـ کَتَبَ ـ کاتِبَ ـ وَسْوَسَ ـ اطمئنان ـ فهم ـ تفهیم ـ استفهام .

هریك از سم و فعل یا مجرّد است یا مزید .

مجرد ـ مجرد کلمه‌یی است که در ساختمان آن حرف زائد و اضافی نباشد مانند : رَجُل و عَلِمَ .

مزید ـ مزید کلمه‌یی است که در آن یك یا چند حرف زائد باشد مانند : استفهم و مفتخر و استعلام که ریشهٔ آنها فهم و فخر و علم است .

اسم مجرد ـ اسم مجرد یا سه حرفی است یا چهار حرفی یا پنج حرفی مانند: فرس، جعفر، سفرجل و در اسماء متمکّن [1] اسمی که ساختمان اصلی آن دو حرفی یا شش حرفی باشد یافت نمیشود .

فعل مجرد ـ فعل مجرد یا سه حرفی است مانند : عَلِمَ یا چهار حرفی مانند: زلزل .

۱ـ مقصود از متمکن اسمهایی است که قبول اعراب میکنند و متصرف هستند و از غیر متمکن اسمهائی که قبول اعراب نمیکنند و درانها تصرفی نیست .

در نوع دوم کلمات دوحرفی و حتی یک حرف دیده میشود مانند برخی از ضمایر متصل و منفصل و اسماء اشارة و موصولات .

۳- قاعدهٔ جدا کردن حروف اصلی از حروف زائد

نَصَرَ = فَعَلَ . ناصِرٌ = فاعِلٌ - منصور = مفعول- اِنْتَصَرَ= اِفْتَعَلَ-اِنْتِصار-اِفْتِعال- وَسْوَسَ = فَعْلَلَ - سفرجل = فَعْلَل .

برای تمیز حروف اصلی از حروف زائد در کلمات تازی علمای صرف میزانی قرار دادهاند بدینگونه که هر کلمه را باهم‌وزن خود از مادّه **ف** و **ع** و **ل** میسنجیم . حروف اصلی بترتیب در مقابل حروف مذکور قرار میگیرند وحروف زایدعیناً دروزن آورده میشوند. مثلا میخواهیم وزن کلمات : نَصْر و انتصار را موافق این قاعده بدست آوریم . چون در کلمهٔ نَصْر که ریشه است حرفَ زایدی وجود ندارد در وزن آن هم که فَعْل است فقط فاء وعین ولام وجود دارد ولی در کلمهٔ انتصار که حروف زایدی دارد در وزن آن که افتعال باشد حروف زاید (أ ــ ت ــ ا) عیناً آورده میشود

درکلمات چهارحرفی لام الفعل دوبار ودرکلمات پنج حرفی سه بار آورده میشود .

مثال : جَعْفر = فَعْلَل وسفرجل = فَعَلْلَل .

٤ـ صحیح و معتل

شمس ـ شموس ـ وَرَدَ ـ یَسَرـ قوم ـ قام ـ مبَل ـ مال ـ قضٰی ـ غزا ـ وَفٰی ـ آمَنَ ـ شدَّ ـ سائل ـ بائع ـ اکرم ـ محمود ـ احمد .

کلمات زبان عربی از نظر ریشه بر دو قسم هستند: صحیح و معتلّ .

صحیح ـ کلمه یی است که در جای حروف اصلی آن حرف علّتی نباشد .

حروف علّت عبارتند از: واو، الف و یاء .

معتل ـ کلمه یی است که در جای حروف اصلی آن حرف علّت باشد.

انواع اصلی معتل که دارای خواص و احکام صرفی است بر سه گونه است .

۱ـ **معتل الفاء یا مثال** ـ کلمه یی است که در جای فاء الفعل آن حرف علّت باشد . مانند : وَعْد و وَعَدَ و یُمْن و یَمَن .

۲ـ **معتل العین یا اجوف** ـ کلمه یی است که عین الفعل آن حرف علّت است ، مانند : قَوْم و قام و زَیْد و زادَ .

۳ـ **معتل اللام یا ناقص** ـ کلمه یی است که لام الفعل آن حرف علّت است ، مانند : صَفْو و صَفا و رَمْی و رَمٰی .

صحیح‌وسالم- هرگاه درکلمه‌یی نه حرف علّت باشد و نه تضعیف و نه همزه آن را صحیح و سالم خوانند. مانند: علم وفهم وحُسن.

مضاعف- اگر درکلمه‌یی تضعیف باشد آن را مضاعف خوانند و مضاعف درکلمات ثلاثی مجرد آنستکه‌عین‌الفعل ولام‌الفعل آن ازیك جنس باشد درین صورت حرف اول را ساکن و در حرف دوم ادغام میکنند، مانند: مَدَّ وشَدَّ که اصل آن دومَدَد و شَدَدَ بوده است.

مهموز- اگر در ریشهٔ کلمه همزه باشد آن را مهموز میخوانند. ومهموز نیز مانند معتلّ بر سه‌گونه است:

۱- مهموزالفاء- مانند أَکْل وأَکَلَ وأَمْر وأَمَرَ.

۲- مهموزالعین- مانند: بَأْس وبُؤْس وسُؤْل وسَأَل.

۳- مهموزاللام- مانند: بَدْء وبَدَأَ وبُرْء وبَرَأَ.

تغییراتی از قبیل: حذف و قلب و ساکن کردن حرف متحرك و تبدیل وتخفیف بیشتر درکلمات معتلّ‌ومهموزومضاعف واقع میشود، و قواعد آن در آخر همین کتاب آورده شده است.

۵- الف و همزه

امن - امان - بئر - رأس - بَرَأَ - عَلاء - بارِئ - دارَ - غابَ - غزا - كنى - أكْرَمَ - اِرْتَفَعَ - اِعْلَمْ - أعْلِمْ - اِسْتَكْتَبَ - اِعْلام - اِسْتِعْلام.

«الف» در الفبا و فرهنگهای عربی دو معنی دارد: گاهی بمعنی خاص خود استعمال میشود و گاهی بمعنی همزة.

الفی که بمعنی خاص خود استعمال میشود در حقیقت جزء حروف نیست بلکه جزء حرکات است[1]. این الف هیچگاه در اول کلمه واقع نمیشود زیرا همیشه ساکن است و در زبان عربی ابتدا بساکن نمیشود بنابراین یا در میان کلمه است یا در آخر آن مانند الف: قال ودعا[2].

الفی که حرکت قبول میکند و آنرا همزه نیز میگویند، مانند سایر حروف در اول و میان و آخر کلمات واقع میشود، مانند همزهٔ: أمَر و سَأَل و برأ.

۱- باید دانست الف که همیشه خودش ساکن و ماقبلش مفتوح است و هم چنین واو ماقبل مضموم و یاء ماقبل مکسور که درزبانهای دیگر از آنها بحروف صدادار (وویل) تعبیر میشود درواقع خودشان جزء حروف نیستند بلکه برای تعیین حرکت حرف ماقبل خود آورده میشوند. درعربی ازین سه حرف صدادار تعبیر بحروف مد میشود.

۲- الف هرگاه درجای حرف اصلی باشد قطعاً منقلب از واو یامنقلب از یاء است چنانکه قال دراصل قول و باع دراصل بیع و غزا دراصل غزو و رمی دراصل رمی بوده‌است.

۶- همزهٔ وصل و همزهٔ قطع

همزهٔ زائد که در اول کلمات وجود دارد بردو گونه است : همزهٔ وصل و همزهٔ قطع .

الف- همزهٔ وصل

هرگاه همزهٔ اول کلمه هنگام اتصال کلمهٔ دیگری بآن حذف شود ووقتی که کلمه‌تنهاآورده شود حذف نشودآن‌راهمزهٔ وصل میگویند مانند همزهٔ ابن واسم که درغیراتصال تلفظ میشود ودرهنگام اتصال حذف میگردد و «بابن» و «باسم» خوانده میشود .

همزهٔ وصل در هرسه قسم کلمات یافت میشود .

۱- درافعال- در ماضی وامر وجود دارد ولی‌درمضارع وجود ندارد زیرا همزهٔ وصل در کلماتی آورده میشود که حرف اول آنها ساکن باشد وچون‌ابتدابساکن درزبان‌عرب روانیست ازاینرومتوسل بهمزهٔ وصل میشوند ولی دراول فعل مضارع همیشه یکی ازحروف مضارعت (یاء، تاء، الف، ن) وجود دارد واین‌حروف‌همیشه متحرك‌هستندپس‌نیازی بهمزهٔ وصل‌نیست .

همزهٔ وصل درماضی- درافعال پنج حرفی وشش حرفی یافت میشود[1]

مانند: اِنْصَرَفَ - اِقْتَدَرَ - اِسْتَفْهَمَ - اِخْرَنْجَمَ.

همزهٔ وصل درامر- درافعال سه حرفی وپنج حرفی و شش حرفی پیدا میشود. مانند: اِعْلَمْ - اِكْتَسِبْ - اِسْتَخْرِجْ.

۲- دراسماء- همزهٔ مصادر افعال پنج حرفی وشش حرفی ازروی قیاس همزهٔ وصل است مانند: اِنْبِساط - اِسْتِعْلام - اِقْتِدار - اِضْفِرار - اِخْرِنْجام - اِقْشِعْرار.

همچنین همزهٔ اسماء ده گانه ذیل همزهٔ وصل است:

۱- اسم.

۲- ابن.

۳- ابنة.

٤- ابنم بمعنی ابن که برای تعظیم میم بآخر آن اضافه شده است.

٥- إسْت. (اصل وپایه).

٦- اثنان.

۷- اثنتان.

۸- امرؤ.

۱- مقصود از پنج حرفی درینجا شمارهٔ حروف است چه اصلی باشند چه زائد.

۹ـ امرأة .

۱۰ـ اَیْمُنْ یا اَیْمُ (کلمهٔ مخصوص قسم : اَیْمُنُ الله یا اَیْمُ الله ـ سوگند بخدا) .

۳ـ درحروف ـ در حروف فقط همزهٔ اَل تعریف همزهٔ وصل است مانند : قرأت الکتاب .

حرکت همزهٔ وصل ـ همزهٔ وصل در افعال مکسور است مانند : اِجْلِسْ ـ اِعْلَمْ ـ اِنْصَرَفَ اِکْتَسَبَ ـ اِسْتَخْرَجَ مگر در افعالی که عین الفعل مضارع مضموم باشد که در آن صورت همزهٔ وصل فعل امر مضموم است مانند : اُکْتُبْ واُکْرُمْ .

در اسماء همزهٔ وصل مکسور است مانند : اِبْن ـ امرؤ ـ اثنان ـ اِقْتِدار ـ اِنکِسار ـ اِضْفِرار ـ اِطْمِئْنان ، مگر در اَیْمُن قسم که همزه در آن مفتوح است . هم‌چنین همزهٔ ال تعریف مفتوح میباشد .

ب ـ همزهٔ قطع

همزهٔ قطع همزهٔ زایدی است که در اول کلمات ثابت است وحذف نمیشود. این همزه دربرخی کلمات قیاسی است ودربرخی کلمات سماعی.

موارد قیاسی:

۱ ـ در ماضی وامر ومصدرباب افعال مانند: أَعْلَمَ، أَعْلِمْ وإِعْلام.

۲ ـ در متکلم وحدهٔ از هرفعل مضارعی چه ثلاثی باشد چه رباعی مجرد باشد یا مزید مانند: أَكْتُبُ، أُدَحْرِجُ، أَكْتَسِبُ، أَطْمَئِنُّ.

۳ ـ درصیغه‌های افعل تفضیل، افعل وصفی وافعل تعجّب مانند: أَعْلَمَ، أَبْيَضْ، وما أَحْسَنَ عليّاً، أَكْرِمْ بعليٍّ.

موارد سماعی:

۱ ـ تمام کلمات مفردی که در اول آنها همزه زاید است غیر از ده اسمی که درباب همزهٔ وصل گفته شد مانند: إِصْبَعْ ـ أَنْمُلة ـ أُضْحُوكة ـ أُسْطوره ـ أَجْدل.

۲ ـ تمام اوزان جمع مکسر که در اول آنها همزهٔ زاید وجود دارد. مانند: أَحْمال ـ أَفْلُس ـ أَشْرِبة ـ أَعالِم ـ أَعاجيب ـ أَصْدِقاء.

حرکت همزهٔ قطع ـ حرکات سه‌گانه: فتحه، کسره وضمّه هرسه در همزهٔ قطع وجود دارد.

۱ـ همزهٔ قطع مفتوح: در ماضی معلوم باب افعال و در فعل امر آن همزه مفتوح است ، مانند: اَفْهَمَ واَفْهِمْ . هم چنین در متکلم وحده مضارع معلوم غیر از افعال چهار حرفی همزهٔ قطع مفتوح است، مانند: اَفْهَمُ واَکْتُبُ ـ اَجْلِسُ ـ اَمْنَعُ ـ اَنْتَصِرُ ـ اَنْصَرِفُ ـ اَسْتَخْرِجُ ـ اَطْمَئِنُّ ـ اَتَدَحْرَجُ .

درصیغه‌های افعل تفضیل وافعل وصفی وافعل تعجب و جموع مکسر نیز از روی قیاس همزه مفتوح است ، مانند : اَحْسَن ـ اصْفَر ـ ما اَجْمَلَ ـ اَجْمِلْ به ـ اَشْراف ـ اَرْغِفَة ـ اساطیر ـ اَغْنِیاء .

۲ـ همزهٔ قطع مضموم : در ماضی مجهول باب افعال: اُکْرِمَ و هم چنین درمتکلم وحده مجهول از هر فعل مضارعی مانند: اُنْصَرُ ـ اُمْنَعُ ـ اُسْتَعْلَمُ ـ اُدَحْرَجُ .

ودرمتکلم وحدهٔ مضارع از هر فعل چهار حرفی چه معلوم باشد وچه مجهول مانند : اُکْرِمُ واُکْرَمُ ـ واُصَرِّفُ ـ واُصَرَّفُ ـ اُشاهِدُ ـ واُشاهَدُ ـ اُدَحْرِجُ ـ اُدَحْرَجُ .

۳ـ همزهٔ قطع مکسور: درمصدر باب افعال همزهٔ قطع مکسوراست، مانند : اِنْشاء و اِعْلام .

درسایر اسامی مفرد همزهٔ قطع مکسوریامفتوح ویا مضموم است وتعیین حرکت همزه ازفرهنگها ویاشنیدن ازاهل زبان بدست می آید. مانند : اَجْدل ، اِصْبَع و اُضْحوکة .

۷ـ ساختمان فعلها

فعل از نظر حروف اصلی و زائد بر دو گونه است : **مجرد و مزید.** هریك ازین دونیز دارای وزنهای گوناگونی است که درینجا بشرح آنها میپردازیم .

اوزان فعل ثلاثی مجرد ـ از صیغه‌های چهارده‌گانهٔ فعل ماضی فقط مفرد غایب مذکر است که در افعال ثلاثی هیچ حرف زائدی ندارد و اوزان و ابواب افعال ثلاثی ازشناختن آن معلوم میشود زیرا فاء الفعل ولام الفعل در آن صیغه همیشه مفتوح است وفقط حرکت عین الفعل تغییر میکند .

همچنین درفعل مضارع حرف مضارعت همیشه مفتوح ولام الفعل همیشه مضموم است (درصورت نبودن عامل جزم یا نصب) و فقط عین الفعل حرکات مختلف میگیرد . حال اگرعین الفعل درفعل ماضی مفتوح باشد ، عین الفعل مضارع ممکن است مکسوریا مضموم و یا مفتوح باشد واگرعین الفعل درماضی مکسورباشد عین الفعل مضارع یا مفتوح است و یا مکسور واگرعین الفعل در ماضی مضموم باشد در مضارع نیزعین الفعل فقط مضموم است ، بنابراین از مجموع حالات

ذکر شده در افعال ثلاثی مجرد شش باب بدست می‌آید بدین صورت :

١ـ فَعَلَ یَفْعُلُ چون : نَصَرَهُ یَنْصُرُه وقَعَدَ یَقْعُدُ .

٢ـ فَعَلَ یَفْعِلُ چون : ضَرَبَه یَضْرِبُه وجَلَسَ یَجْلِسُ .

٣ـ فَعَلَ یَفْعَلُ چون : مَنَعَهُ یَمْنَعُه وذَهَبَ یَذْهَبُ .

٤ـ فَعِلَ یَفْعَلُ چون : شَرِبَهُ یَشْرَبُه وفَرِحَ یَفْرَحُ .

٥ـ فَعِلَ یَفْعِلُ چون : حَسِبَهُ یَحْسِبُه ونَعِمَ یَنْعِمُ .

٦ـ فَعُلَ یَفْعُلُ چون : شَرُفَ یَشْرُفُ .

یادآوری:

١ـ مقصود از فعل ماضی و مضارع در اینجا فعل معلوم وصحیح و سالم است که از تغییر حرکات عین‌الفعل آن دو ؛ ابواب شش گانه درست میشود .

٢ـ باب فَعُلَ یَفْعُلُ همیشه لازم است واغلب معنی آن مخصوص اوصاف نفسانی وسجایای اخلاقی است که از فاعل بمفعول تجاوز نمیکند مانند : کَرُمَ و حَسُنَ و شَرُفَ.

۸ـ برخی قواعد برای شناختن
اوزان شش باب

۱ـ هرگاه فَعَلَ اجوف یا ناقص واوی یا مضاعف متعدی باشد غالباً مضارع آن یَفْعُلُ خواهد بود مانند: قال یَقُول (اصل آن: قَوَلَ یَقْوُلُ) و دَعایَدْعُوْ (اصل: دَعَوَ یَدْعُوُ) و مَدَّهُ یَمُدُّهُ (اصل: مَدَدَهُ یَمْدُدُهُ).

۲ـ مضارع از فَعَل مثال چه یائی باشد چه واوی غالباً بر وزن یَفْعِلُ می آید چون: وَعَدَ یَعِدُ و یَسَرَ یَیْسِرُ و یَبِسَ یَیْبِس و مضارع فَعِل گاهی یَفْعَلُ می آید چون: یَقِظَ یَیْقَظُ و وَجِلَ یَوْجَلُ و گاهی بر وزن یَفْعِلُ می آید چون: وَرِثَ یَرِثُ و وَثِقَ یَثِقُ.

۳ـ دراجوف یا ناقص یائی مضارع فَعَل، مکسور العین خواهد بود چون: باعَ یَبِیْعُ (اصل: بَیَعَ یَبْیِعُ) و رَمیٰ یَرْمِیْ (اصل: رَمَیَ یَرْمِیُ).

٤ـ مضارع فَعَلَ درصورتی یَفْعَلُ خواهد بود که عین الفعل یا لام الفعل آن ازحروف شش گانهٔ حلقی (همزه، ه، ح، ع، خ، غ) باشد مانند: سَأَلَ یَسْأَلُ وجَبَهَ یَجْبَهُ ومَنَعَ یَمْنَعُ.

باید دانست که عکس این قاعده کلّیت ندارد یعنی هرفعلی که

عین یا لام آن حرف حلق باشد لازم نیست ازین باب باشد بلکه از بابهای دیگر نیزمی آید مانند: دَخَلَ یدْخُلُ ورَجَعَ یَرْجِعُ.

۵ـ مضارع فَعِلَ، مفتوح العین میباشد چون عَلِمَ یَعْلَمُ مگر اینکه مثال واوی باشد که در آن صورت عین الفعل مضارع نیز گاهی مکسور می آید چون: وَثِقَ یَثِقُ ووَرِثَ یرِثُ. درچهار فعل از غیر مثال واوی یَفْعَلُ و یَفْعِلُ هردو آمده است و آنها عبارتند از: حَسِبَ یَحْسِبُ یا یَحْسَبُ و نَعِمَ یَنْعِمُ یا یَنْعَمُ ویَئِسَ یَیْئِسُ یا یَیْأَسُ و یَبِسَ یَیْبِسُ یا یَیْبَسُ.

۶ـ مضارع از فَعُلَ همیشه یَفْعُلُ است.

۷ـ حرکت عین الفعل درفعل امرمانند حرکت عین الفعل مضارع است مانند: اُكْتُبْ واِجْلِسْ واِشْرَبْ كه مضارع آنها تَكْتُبُ وتَجْلِسُ و تَشْرَبُ است.

۹- اوزان فعل ثلاثی مزید

فعل ثلاثی مزید یا دارای یك حرف زائد است یا دوحرف زائد یاسه حرف‌زائد. اگریك حرف زائد داشته باشد دارای سه باب‌است:

۱ ـ اَفْعَلَ یُفْعِلُ اِفْعالاً چون : اَعْلَمَ یُعْلِمُ اِعْلاماً .

۲ـ فَعَّلَ یُفَعِّلُ تَفْعِیلاً و تَفْعِلَةً چون : عَلَّمَ یُعَلِّمُ تَعْلِیْماً و بَصَّرَ یُبَصِّرُ تَبْصِرَةً .

۳ـ فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلَةً وفِعالاً چون : خاطَبَ یُخاطِبُ مُخاطَبَةً وخِطاباً .

درین سه باب ، درباب اول همزهٔ قطع ودر باب دوم تکرارعین الفعل و در باب سوم الف بعد از فاء الفعل زائد است .

اگر دوحرف زائد باشد پنج باب مشهور دارد :

۱ـ اِنْفَعَلَ یَنْفَعِلُ اِنْفِعالاً چون : اِنْقَلَبَ یَنْقَلِبُ اِنْقِلاباً .

۲ـ اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ اِفْتِعالاً چون : اِجْتَهَدَ یَجْتَهِدُ اِجْتِهاداً .

۳ـ تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ تَفاعُلاً چون : تصاعَدَ یَتَصاعَدُ تَصاعُداً .

٤ـ تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون : تَعَلَّمَ یَتَعَلَّمُ تَعَلُّماً .

٥ـ اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلالاً چون : اِصْفَرَّ يَصْفَرُّ اِصْفِراراً .

درين پنج باب حروف زائد بترتيب عبارتند از : « أ ـ ن » در باب انفعال ، « أ ـ ت » در باب افتعال ، « ت ـ ا » در باب تفاعل ، « ت وتكرار عين الفعل » درباب تفعّل ، « أوتكرار لام الفعل » درباب افعلال .

اگر زائد سه حرف باشد ، دوباب مشهور دارد .

١ـ اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعالاً چون: اِسْتَفْهَمَ يَسْتَفْهِمُ اِسْتِفْهاماً .

٢ـ اِفْعالَّ يَفْعالُّ اِفْعِيْلالاً چون : اِحْمارَّ يَحْمارُّ اِحْمِيْراراً .

حروف زائد درين دوباب بترتيب عبارت است از: «همزه و س و ت » در باب استفعال و « همزه و الف و تكرار لام الفعل » در باب افعيلال .

۱۰- اوزان فعل رباعی مجرد و رباعی مزید

فعل رباعی مجرّد دارای یك وزن مشهور است : فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً وفِعْلالاً چون : زَلْزَلَ يُزَلْزِلُ زَلْزَلَةً و زِلْزالاً .

مزید رباعی یادارای یك حرف زائد است و آن یك باب بیشتر ندارد : تَفَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون : تَزَلْزَلَ يَتَزَلْزَلُ تَزَلْزُلاً . حرف زائد «ت» میباشد .

ویا دارای دوحرف زائد است و آن دارای دوباب است :

۱ــ اِفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلالاً چون: اِحْرَنْجَمَ يَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجاماً.

۲ــ اِفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ اِفْعِلّالاً چون : اِطْمَأَنَّ يَطْمَئِنُّ اِطْمِئْناناً .

حروف زائد بترتیب عبارت است از: « أ ــ ن » درباب افْعِنْلال و « أ ــ تکرار لام دوم » درباب افعلّال .

چند یادآوری

۱ـ لازم نیست که هر فعل مجردی بیکی از ابواب مزید برده شود و یا آنکه مجرّد هر فعل مزیدی استعمال شود مثلا خلا، لَیس وبئس که ازافعال مجرد هستند فعل مزیدی ندارند ونیز افعال مجرد وَزَّعَ وتَأَهَّب که مزید هستند هیچگاه استعمال نشده اند . راه تحقیق این قسمت مراجعه بکتب لغت وشنیدن از اهل زبان است .

۲ـ حرکت عین الفعل مضارع در شش باب ثلاثی مجرد معلوم گفته شد واما حرکت ماقبل آخر در مضارع معلوم غیر ثلاثی مجرد همیشه مکسور است مگر در ابوابی که اول آنها تاء زائدی باشد یا لام الفعل مکرر باشد که در آن صورت ماقبل آخر مضارع مانند ماضی مفتوح خواهد بود مانند: تَشَرَّفَ یَتَشَرَّفُ و تداخَلَ یَتَداخَلُ و تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ و اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ و اِحْمارَّ یَحْمارُّ .

۳ـ حرف مضارعت در افعال معلوم همیشه مفتوح است مگر در باب: إفْعال، تفعیل ومفاعلة از ثلاثی مزید وباب فعلله از رباعی مجرد که حرف مضارعت در آنها مضموم است .

٤ـ برای ساختن فعل مجهول در ماضی حرف اول را مضموم و ماقبل آخررا مکسور ودر مضارع حرف مضارعت را مضموم وماقبل آخررا مفتوح میکنند .

درافعال مزید اگر دراول ماضی تاء زائد باشد هم تا وهم فاءالفعل مضموم میشوند مانند : تُصُرِّف و تُدُحْرِج .

و اگرهمزه وصلی دراول وتاء زائدی دروسط باشد هردو مضموم میشوند چون: اُکْتُسِبَ و اُسْتُخْرِج واگربعد از فاء الفعل الف زائدی باشد تبدیل بواو میشود مانند: قُوْبِلَ و تُقُوبِلَ مجهول قابَلَ و تَقابَلَ .

در افعال معتل نیز تغییراتی در مجهولها داده میشود ، برای نمونه درینجا چند فعل معلوم و در مقابل آنها مجهول آنها نوشته میشود :

معلوم	مجهول	معلوم	مجهول
قال	قیل	خاطَبَ	خُوْطِبَ
یقُوْل	یُقال	اِسْتَقامَ	اُسْتُقِیْمَ
اَقام	اُقِیْمَ	یَسْتَقِیْمُ	یُسْتَقامُ
یُقِیْمُ	یُقامُ	دعا	دُعِی
اِخْتارَ	اُخْتِیْرَ	یَدْعُوْ	یُدْعی

۱۱- چرا افعال مجرد را بابواب مزید میبرند؟

نقل فعل مجرد بیکی از ابواب مزید غالباً بمنظور غرض معنوی است که از راه نقل مجرّد بمزید بدست می آید .

درینجا برای هرباب چند غرض راکه مهمتر است بیان میکنیم:

معانی باب افعال

۱ــ متعدی کردن فعل لازم مانند: کَرُم عليٌّ و اَکْرَمْتُهُ .

۲ــ ازحالی بحال دیگر درآمدن مانند: اَغَدَّ البعیر یعنی شتر دارای غُدّه شد .

۳ــ دریافتن مفعول را بر وصف خاصّی مانند: اَحْمَدْتُ علیاً و اَبْخَلْتُ سعداً یعنی علی را ستوده وسعد را بخیل دریافتم .

٤ــ داخل شدن در وقت مانند: اَصْبَحَ فَرِیْدٌ و اَمْسیٰ یعنی فرید داخل صبح وعصرشد .

معانی باب تفعیل

۱ــ متعدّی کردن فعل لازم مانند: فَرِحَ سَعِیْدٌ و فَرَّحْتُ فریداً .

۲ــ دلالت بر بسیاری درفعل یا فاعل یا مفعول مانند: مَوَّتَتِ الآبالُ ، غَلَّقْتُ الابوابَ وقَطَّعْتُ الاثواب .

۳ـ نسبت دادن مفعول باصل فعل مانند: فَسَّقْتُهُ وکَفَّرْتُهُ یعنی او را بکفر وفسق نسبت دادم.

٤ـ تشبیه مانند: قَوَّسَ الشیخ وهَلَّلَ البعیر یعنی مرد پیر از لاغری چون کمان و شتر چون هلال گردید.

معانی باب مفاعلة

۱ـ دلالت بر مشارکت میان دو تن در اصل فعل مانند: خاصَمَ سعید فریداً وخاطب علیٌّ حسناً.

۲ـ دلالت بر تأکید مانند: ضاعَفَ اللهُ اَجْرَكَ.

معانی باب تفاعل

۱ـ مشارکت میان دو تن یا بیشتر مانند: تخاطب علیٌّ و حسنٌ و تصالح القوم.

۲ـ تظاهر بچیزی که در واقع وجود ندارد، مانند: تَغافَلَ سَعْدٌ و تمارَضَ در وقتی که غفلت و مرضی وجود ندارد.

معانی باب تفعل

۱ـ برای مطاوعه[1] فَعَلَ چون: كَسَّرْتُ الخَشَبَ فَتَكَسَّرَ.

۱ـ مطاوعه مصدر باب مفاعله است و ریشهٔ آن طوع است یعنی قبول کردن و پذیرفتن ومقصود از مطاوعه در اینجا آنست که فعلی که بفعاعل نسبت داده میشود قابل انجام یافتن و پذیرش باشد چنانکه درمثال بالا این معنی درست‌است ولی نمیتوانیم بگوئیم کسرت الماء فتکسر زیرا طبعا پذیرش وجود ندارد.

۲ـ برای تکلّف مانند: تحلَّمَ و تَشجَّعَ دربارهٔ کسیکه بزحمت و مشقت خود را بحلم و شجاعت وا دارد.

۳ـ برای دوری کردن مانند: تَأَثَّمَ و تَذَمَّمَ یعنی ازگناه ومذمّت دوری کرد.

معانی باب افتعال

۱ـ برای مطاوعهٔ فَعَلَ، چون: جَمَعْتُ القَوْمَ فاجْتَمَعُوْا.

۲ـ برای کوشش در تحصیل اصل فعل، مانند: اِکْتَسَبَ یعنی با کوشش کاسبی کرد.

معنی باب انفعال

این باب همیشه لازم است و برای مطاوعه فَعَلَ می آید، مانند: کَسَرْتُ الْقَلَمَ فانکَسَرَ.

معانی باب استفعال

۱ـ برای خواستن وطلب کردن چون: استغفر واسترحم.

۲ـ برای گشتن از حالتی بحالتی مانند: اِسْتَحْجَرَ الطِیْنُ یعنی خاك مبدّل بسنگ شد.

۳ـ برای دریافتن چیزی برصفتی چون: استعظم الامر یعنی کاررا بزرگ دریافت.

معنی باب تفعلل

این باب نیز برای مطاوعهٔ فعلل است ، مانند : دَحْرَجْتُ الکُرة فَتَدَحْرَجَتْ .

معانی سائرابواب

سایر ابواب مزید که برای آنها معنی خاص ذکر نشد غالباً معنی مبالغه و تأْکید را میرسانند مانند : حَمُرَالشیءُ واحْمَرَّ یااحمارّ که معنی فعل مجرد ومزید فرقی باهم ندارد مگرآنکه درمزیداندك مبالغه وتأْکیدی وجود دارد .

۱۲- وجوه اصلی افعال

ذهَبَ علیٌ - یکتُبُ فریدٌ - اِجلِسْ یا سعید - انا اُسافِرُ غداً - انتُ تکلّمُ علیّاً - فریدٌ سوف یرجعُ - اِقرأ - عَلِمْنا - لِیَجلِسْ کلُّ تِلمیذٍ مکانَه .

افعال دارای سه زمان وسه صورت اصلی هستند: ماضی، مضارع وامر .

فعل ماضی : ماضی فعلی است که بر کاری یا حالتی در زمان گذشته دلالت میکند مانند: کَتَبَ فریدٌ- حَسُنَ عَلِیٌّ . گاهی نیزماضی باقرینه برزمان آینده دلالت میکند مانند: إنْشاءَالله - وأیَّدَكَ الله - خَذَلَهُ الله.

فعل مضارع : مضارع بر کاری یا حالتی در زمان حال یا استقبال دلالت دارد مانند : فریدٌ یقرأُ الکتابَ - سعیدٌ یَنْجَحُ فی الامتحان .

هرگاه سین یا سوف به مضارع داخل شود معنی آن مخصوص استقبال میگردد مانند: سَأَزُورُكَ .

فعل امر : امر برحالتی یا کاری درزمان حاضر یعنی زمان مستقبل متصل بحال دلالت میکند مانند : إذْهَبْ- إفْهَمْ .

یادآوری- تقسیم فعل بوجوه سه گانه از نظر زمان واز نظر صورت ظاهر افعال است که ازسه زمان ماضی ومستقبل وحال ونیز ازسه صورت یاد شده خارج نیستند ولی تقسیمات دیگری ازنظر معنی درافعال وجود دارد که زمان وصورت اصلی افعال در آنهاتغییر نمیکند، وآنها عبارتند از نفی ، نهی ، جحد ، استفهام وامرغایب .

نَفْی: فعل نفی باافزودن حرف نفی (لا) برمضارع ساخته میشود وزمان وصورت مضارع تغییر نمیکند بلکه معنی اثباتی خبری مُبدّل بمعنی منفی خبری میشود مانند : لایَذْهَبُ علیٌّ .

نَهْی : فعل نَهْی نیز باافزودن لا ساخته میشود جز اینکه میان فعل نفی وفعل نهی هم ازنظر تلفظ وهم ازنظر حالت اختلاف است بدین گونه که لای نافیه درلفظ وحالت فعل تغییر نمیدهد زیرا آخر فعل نفی مانند فعل مضارع مرفوع وحالت وجهت فعل «اخباری» است ، درصورتیکه لای ناهیه آخر فعل را مجزوم وحالت اخباری را تبدیل بحالت انشائی میکند مانند : لاتَظْلِمْ _ لاتذهَبْ .

جَحْد : بااضافه شدن لَمْ برفعل مضارع ومجزوم شدن آخر مضارع درست میشود مانند : لَمْ یذهَبْ علیٌّ . باید متوجه بود که فعل جحد از

نظر معنی فعل مضارع منفی درزمان گذشته میباشد ، پس لَمْ یذهَبْ یعنی نرفته است .

استفهام : از اضافه کردن حرف استفهام (هَلْ) بر مضارع درست میشود ، درلفظ و زمان تغییری حاصل نمیگردد ولی معنی از اخباری تبدیل باستفهامی (انشائی) میشود مانند : هل یقرأُ فریدٌ ؟

امرغایب : ازافزودن لام مکسور «لِ» برمضارع و مجزوم کردن آخر آن وتبدیل معنی اخباری بانشائی درست میشود مانند : لِیَکْتُبْ فریدٌ.



۱۴- چگونگی صرف کردن افعال

ریشه‌وپایهٔ صیغه‌های گوناگون افعال از جهت اشتقاق وتصریف، مفرد مذکر غایب از فعل ماضی است، زیرا تنها صیغه‌یی که معین کننده وزن وساختمان فعل وخالی از حروف زاید است همان صیغه میباشد. ازین جهت است که در کتب صرف عربی تصریف افعال رابرای تعلیم مُبْتدیان ازین صیغه شروع میکنند.

فعل ماضی: هر فعل ازجهت انتساب بفاعل دارای این اقسام میشود: فاعل یاحاضر است یا غایب هریك از اقسام دوگانه یا مذکر است یا مؤنث و هر یك از دو قسم اخیر یا مفرد است یا تثنیه یا جمع. برای مجموع این اقسام دوازده صیغه لازم است. دو صیغه هم برای متکلم مفرد (متکلم وحده) ومتکلم جمع (متکلم مع الغیر) بر آنها اضافه میشود، در نتیجه برای هر وجهی از وجوه اصلی افعال در عربی چهارده صیغه وجوددارد جزاینکه درهروجهی برخی صیغه‌هادرلفظ مشترك ویکسان هستند.

صیغه‌های چهارده گانه ماضی با افزودن علامت وضمائر: (ـتْ ـا ـوْا ـنَ ـتَ ـتِ ـتُما ـتُمْ ـتُنَّ ـتُ ـنا) بآخر ریشه‌یعنی بآخر مفرد

غایب مذکر ماضی درتمام اقسام افعال چه مجرد و چه مزید، ثلاثی یا رباعی موافق جدول زیر ساخته میشود:

جدول ساختمان صیغه‌های چهارده گانه ماضی باافزودن ضمائر وعلامات بآخر ریشه

			ماضی مفرد	تثنیه	جمع
ماضی (ازریشهٔ عَلِمَ)	غایب (شش صیغه)	مُذَکّر	عَلِمَ	عَلِما	عَلِمُوْا
		مؤنث	عَلِمَتْ	عَلِمَتا	عَلِمْنَ
	حاضر (شش صیغه)	مُذَکّر	عَلِمْتَ	عَلِمْتُما	عَلِمْتُمْ
		مؤنث	عَلِمْتِ	عَلِمْتُما	عَلِمْتُنَّ
	متکلّم (دو صیغه)	مذکّرومؤنث	عَلِمْتُ	—	عَلِمْنا

فعل مضارع: فعل مضارع نیز مانند فعل ماضی دارای چهارده صیغه است.

ساختمان صیغه‌های چهارده گانه بدین گونه است: یکی از حروف مضارعت (ی ـ ت ـ ا ـ ن) بر اول ریشهٔ (مفرد غایب مذکر ماضی) وضمایر متصل: ان ـ ون ـ نَ ـ ین بآخر آن موافق جدول زیر در تمام اقسام افعال اضافه میشود:

جدول ساختمان صیغه‌های چهارده گانه
مضارع از ریشهٔ عَلِمَ

			جمع	تثنیه	مفرد
مضارع	غایب (شش صیغه)	مُذکّر	یَعْلَمُوْنَ	یَعْلَمانِ	یَعْلَمُ
		مؤنّث	یَعْلَمْنَ	تَعْلَمانِ	تَعْلَمُ
	حاضر (شش صیغه)	مذکّر	تَعْلَمُوْن	تَعْلَمانِ	تَعْلَمُ
		مؤنّث	تَعْلَمْنَ	تَعْلَمانِ	تَعْلَمِینَ
	متکلّم (دو صیغه)	مذکّر ومؤنّث	نَعْلَمُ	—	أعْلَمُ

امر- فعل امر نیز دارای چهارده صیغه است که شش صیغهٔ آن بنام امرغایب نامیده میشود . امر غایب ازشش صیغهٔ غایب مضارع ساخته میشود با افزودن لام مکسوری در اول مضارع و مجزوم ساختن آخر آن . دوصیغهٔ متکلم امر نیز از نظر ساختمان ظاهر مانند امرغایب باافزودن لام امر درست میشود . شش صیغهٔ دیگررا امرحاضر گویند و از شش صیغهٔ مخاطب مضارع ساخته میشود باین گونه که اگرمابعد حرف مضارع ساکن باشد حرف مضارعت را حذف وبجای آن همزهٔ قطعی در باب افعال و همزهٔ وصلی در سایر افعال مُجرّد و مزید اضافه وآخر فعل را مجزوم میکنند واگر مابعد حرف مضارع متحرّك باشد ،

حرف مضارعت را حذف و آخر فعل را ساکن میکنند .

یادآوری : همزهٔ فعل امر درباب اِفْعال همیشه مفتوح ودرسایرابواب مزید همیشه مکسور و در ابواب مُجرّد اگر عین الفعل مضارع مضموم باشد همزه نیز مضموم ودر موارد دیگر مکسور خواهد بود .

مثالها:

ازمضارع یَعْلَمُ .....
(امر حاضر وغایب)

امر غایب : لِیَعْلَمْ ـ لِیَعْلَمَا ـ لِیَعْلَمُوْا ـ لِتَعْلَمْ ـ لِتَعْلَمَا ـ لِیَعْلَمْنَ .

امر حاضر : اِعْلَمْ ـ اِعْلَمَا ـ اِعْلَمُوْا ـ اِعْلَمِیْ ـ اِعْلَمَا ـ اِعْلَمْنَ .

مُتکلّم : لِاَعْلَمْ ـ لِنَعْلَمْ .

ازمضارع یُعْلِمُ
(امر حاضر)

أَعْلِمْ ـ اَعْلِمَا ......

از مضارع یَنْصُرُ
(امر حاضر)

اُنْصُرْ ـ اُنْصُرا ......

از مُضارع یُعَلِّمُ
(امرحاضر)

عَلِّمْ ـ عَلِّمَا ......

۱۴- لازم و متعدی

ذَهَبَ فریدٌ - نصَرَ علِیٌ سعیداً - قرأتُ الکتابَ - حَسُنَ سعیدٌ - اکرمْتُ العالمَ - اِجْلِسْ - قُمْ - مَنْ علّمنِی حرفاً صیّرَنی عبداً . مَنْ حفَرَ بِئراً لِاَخیه وَقعَ فیه.

اگر معنی فعل در فاعل تمام شود آن فعل را لازم گویند مانند : راح الشتاء ، جاءالربیع ، واگر معنی از فاعل بموضوع دیگری تجاوز کند آن فعل را متعدّی گویند مانند : اِشْترَیْتُ کتاباً .

از افعال ثلاثی مجرد باب فَعُلَ یَفْعُلَ و از ابواب ثلاثی مزید باب انفعال همیشه لازم است. سایر ابواب گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال میشوند.

عموماً افعالی که دلالت بر یکی از اوصاف خلق یا طبعی و یا بر حالات جسمانی و عوارض داخلی و یا بر قبول و پذیرش و دگرگونی دلالت کنند لازم هستند مانند : حُسْن - شرافت - صِغَر - کبر - عطش - جوع - نوْم - اجتماع - انکسار - احمرار و نظایر اینها و افعالی که بر انجام دادن کاری دلالت کنند : وَضْع - رَفْع - مَنْع - جَمْع - ضَرْب - نَصْر - اِکْرام - تعلیم - استخراج و امثال اینها متعدّی هستند .

۱۵- معلوم و مجهول

اگر فاعل معلوم باشد و در کلام آورده شود درین حالت فعل را معلوم گویند مانند امثلهٔ گذشته و اگر فاعل معلوم نباشد یا بعلّتی در کلام آورده نشود درین صورت فعل را مجهول خوانند مانند : سُرِقَ المتاع . فعل مجهول غالباً از فعل متعدّی ساخته میشود .

کیفیّت ساختن فعل مجهول - برای تبدیل فعل معلوم بفعل مجهول ، در ماضی حرف اول و هر حرف متحرّک بعد از آن را مضموم و ما قبل آخر را مکسور میکنیم مانند : نُصِرَ - اُکْرِم - تُصُرِّفَ - اُکْتُسِبَ - اُسْتُخْرِجَ و در مضارع حرف مضارع را مضموم و ماقبل آخر را مفتوح میسازیم مانند : یُنْصَرُ - یُکْرَم - یُسْتَخْرَجُ .

یادآوری : در افعال ثلاثی مجرد اَجْوف ، حرف علّة در مجهول ماضی تبدیل بیاء و در مجهول مضارع تبدیل بالف میشود مانند : قِیْلَ و بِیْعَ و یُقالُ و یُباعُ مجهول : قالَ و باعَ و یَقُوْلُ و یَبِیْعُ و در افعال ثلاثی مزید الف باب مُفاعَله و تفاعُل در مجهول ماضی تبدیل بواو میشود مانند : قُوْبِلَ و شُوْهِدَ و تُقُوْبِلَ و تُشُوْهِدَ مجهول : قابَلَ و شاهَدَ و تقابَلَ و تشاهَدَ.

فعل مُتصرّف وفعل جامدـ فعل متصرف آنست که وجوه ماضی و مضارع و امر ونیز صیغه‌های گوناگون آن ازهرزمانی صرف شود مانند غالب افعال .

فعل جامد آنست که از انواعِ وجوه فعل و صیغه‌های بسیار آن فقط یك یاچند صیغه ازآن صرف شود مانند: نِعْمَ و بِئْسَ(مخصوص مدح و ذمّ) وعَسیٰ ولیس که فقط برخی صیغه‌های ماضی آنها صرف میشود .



۱۶- مصدر و اسماء مشتق از آن

مشتق و جامد

مشتق- هر کلمه‌یی که دارای ریشه‌یی باشد و کلمات دیگری در آن ریشه با آن مشترك باشند آن را مشتق گویند ، مانند کلمات : عالم - فهّامه - اَفْضل که از ریشهٔ : عِلْم ، فَهْم و فَضل مشتق شده اند و کلماتی از قبیل : معلوم ، اَعْلَمَ ، علیم ، مُعلِّم ، تعلُّم ، مفهوم ، فهیم ، تفهیم ، اِفْهام ، فاضل ، فضّال ، تفضُّل ، تفضیل با آنها هم‌ریشه هستند .

جامد- کلمه‌یی است که دارای ریشه‌یی غیر از خودش نیست و کلماتی با آن در ریشه و ساختمان مشترك نیستند مانند : حجر ، شجر و قمر.

الف - مصدر

مصدر ثلاثی مجرّد ریشهٔ مشتقات است و عبارت است از اسم جامدی که دلالت کند بر حالتی یا کاری مانند : فَرَح و نَصْر .

مصدر بر دو گونه است : قیاسی و سماعی .

مصدر قیاسی در ابواب غیر ثلاثی مجرّد است چنانکه دیدیم ، هم چنین مصدر میمی که بعداً خواهیم دید قیاسی است ولی مصادر ثلاثی مجرّد سماعی و دارای اوزان بنسیاری است .

اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرّد متجاوز از سی وزن دارد که فقط از راه تتبع کتب لغت وشنیدن از اهل زبان میتوان مصدر هر فعلی را بدست آورد.

درینجا بذکر اوزان مشهور متداول برحسب تقارب وزن وشکل میپردازیم :

۱ــ فَعْل ــ فِعْل ــ فُعْل ــ چون : فَهْم ــ عِلْم ــ حُسْن.

۲ــ فَعْلة ــ فِعْلة ــ فُعْلة چون : رَحْمة ــ عِصْمة ــ قُدْرة .

۳ــ فَعْلیٰ ــ فِعْلیٰ ــ فُعْلیٰ چون : دَعْویٰ ــ ذِکْریٰ ــ بُشْریٰ .

٤ــ فَعْلان ــ فِعْلان ــ فُعْلان ــ فَعَلان چون: لَیّان (ازلوی یلوی) ــ حِرْمان ــ غُفْران ــ جَوَلان .

٥ــ فَعَل ــ فَعِل ــ فِعَل ــ فُعَل چون: طَلَب ــ خَنِق ــ صِغَر ــ هُدیٰ.

٦ــ فَعَلة ــ فَعِلة چون : غَلَبَة ــ سَرِقَة .

۷ــ فَعال ــ فِعال ــ فُعال چون : ذَهاب ــ اِیاب ــ سُؤال .

۸ــ فَعالة ــ فِعالة ــ فُعالة چون : شَرافة ــ دِرایة ــ بُغایة .

۹ــ فُعُوْل ــ فَعُوْل چون : دُخُوْل ــ قَبُوْل .

۱۰ــ فَعُوْلَة ــ فُعُوْلة ــ چون : ضَرُوْرة ــ صُعُوْبة .

۱۱ــ فَعِیْل ــ چون : رَحِیْل ــ زفیر ــ نَخِیْر .

۱۲ــ فَعْلُوْلَة ــ چون : كَيْنُونة ــ صَيْرُوْرَة ــ قَيْلُولَة ــ بَيْتُوْته .

۱۳ــ فَعالِيَة چون : كراهِيَة .

۱٤ــ فَعَلُوْت چون : جَبَروت .

۱۵ــ تَفْعُلَة چون : تَهْلُكَة .

چنانكه گفته شده مصادر ثلاثی مجرّد سماعی است و قاعده‌ئی ندارد ولی از روی استقراء در موارد ذیل غالباً وزن مصدر معلوم است :

۱ــ افعالی كه در معنی آنها نوعی از جنبش و اضطراب باشد مصادر آنها بر وزن فَعَلان می آید ، مانند : ضَرَبان ، نَوَسان ، غَلَيان ، حَيَوان ، جَوَلان ، خَفَقان .

۲ــ اگر فعل بر صفت و پیشه‌ئی دلالت كند مصدر آن غالباً بر وزن فِعاله است ، چون: كتابة ، زِراعة ، صِباغة ، خِياطة حياكة تجارة .

۳ــ اگر فریاد و آوازی را برساند و یا دلالت بر دردی كند بر وزن فُعال و فَعيل می‌آید، چون: صُراخ ــ بُكاء ــ زئير ــ عويل ــ شهيق ــ زفير ــ صُداع ــ زُكام ــ سُعال .

٤ــ اگر بر معنی رنگ دلالت كند بر وزن فُعْله می آید ، چون : خُضْرة و صُفْرة .

۵ــ مصدر باب فَعُل غالباً بر وزن فُعُوْلة یا فَعالة است ، چون : كُدورة سُهُوْلة ــ شَرافة ــ شَجاعة .

ب ـ مصدر میمی واسم زمان ومکان

مصدر میمی مصدری‌است قیاسی که در افعال ثلاثی‌مجرّد بروزن مَفْعَلْ یا مَفْعِل ودرافعال غیر ثلاثی بر وزن اسم مفعول همان فعل می‌آید مانند: مَنْظَر ـ مَدْخَل ـ مُدْخَل ـ مُخْرَج ـ مُسْتَخْرَج. درپاره‌یی‌ازکلمات مصدر میمی برخلاف قاعده بروزن مَفْعِل آمده است مانند: مَرْجِع و مَرْفِقْ ولی درمثال واوی ودرمعتل العین یائی غالباً بروزن مَفْعِل می‌آید چون: مَوْلِد ـ مَوْسِم ـ مَوْرِد ـ مَجِیئ ـ مَبِیع ـ مَصِیر ـ مَشِیْب.

اسم زمان واسم مکان ـ اول برای تعیین زمان وقوع فعل ودوم برای تعیین‌مکان وقوع فعل وضع شده‌اند ووزن آن دونیز مانند مصدر میمی در ثلاثی مجرّد یا مَفْعَل است یا مَفْعِل.

اگر عین الفعل مضارع مضموم یا مفتوح و یا فعل ناقص باشد اسم زمان ومکان غالباً بر وزن مَفْعَل می آیند مانند: مَقْتَل ـ مَشْرَب ـ مَدْعیٰ ـ مَرْمیٰ.

واگرعین‌الفعل‌مضارع مکسورویافعل‌مثال باشد، بروزن مَفْعِل بنا میشوند چون: مَجْلِس ـ مَنْزِل ـ مَوْضِع ـ مَوْعِد.

چند کلمه بر خلاف قاعده از مضارع مضموم العین بر وزن مَفْعِل آمده است مانند: مَشْرِق ـ مَغْرِب ـ مَسْجِد ـ مَنْبِت ـ مَنْخِر و غیرها.

اسم زمان و اسم مکان از فعل غیر ثلاثی بر وزن اسم مفعول همان فعل می‌آید مانند: مُکْتَسَب ـ مُلْتَقی ـ مُنْصَرَف ـ مُتَّکیٰ.

چند کلمه نیز بر وزن مِفْعال آمده است مانند: مِیْعاد ـ مِیْقات ـ مِیْلاد و غیرها.



ج ـ اسم آلت

اسم آلت کلمه‌یی است مشتق که بر ابزار و وسیلهٔ انجام دادن کار دلالت میکند و دارای سه وزن است :

۱ـ مِفْعَل مانند: مِخْلَبْ (چنگال پرندگان ـ خَلْب یعنی جراحت‌کردن بناخن) .

۲ـ مِفْعَلَة مانند : مِکْسَحَة (جاروب ـ کَسْح یعنی روبیدن) .

۳ـ مِفْعال مانند : مِکْیال (از مصدر کَیْل) .

چند کلمه که دلالت بر آلت دارد بر وزن مُفْعُل (بضم میم وعین) آمده‌است مانند: مُدْهُن ، مُسْعُط ، مُدُقّ و مُنْخُل ولی این وزن سماعی است نه قیاسی .

باید دانست که فرق میان اسم آلت مشتق که بر یکی از اوزان سه‌گانه آمده است با اسمهای آلات جامد که وزن خاصّی ندارد آنست که معنی و مصداق کلمات در اول وسیع است و محدود بشکل و هیئات معینی نیست چنانکه مقصود از مفتاح هر نوع کلیدی است که با آن در باز میشود و مقصود از میزان هر وسیله‌یی است که با آن وزن اشیاء سنجیده میشود ولی مفهوم ومصداق فاس (تبر) وقدوم (تیشه) که اسم آلت جامد هستند محدود است بابزار مخصوص ومعیّنی که دارای شکل وجنس خاصّی میباشد .

د ـ اسم فاعل و اسم مفعول

اسم فاعل و اسم مفعول هر دو مشتق از مصدر هستند اسم فاعل دلالت میکند بر آنچه فعل از آن صادر شده و بدان بستگی دارد. مانند: عالم و کاتب.

اسم مفعول دلالت دارد بر آنچه فعل بر آن واقع شده است مانند: معلوم و مکتوب.

اوزان اسم فاعل واسم مفعول ـ اسم فاعل در ثلاثی مجرّد بر وزن فاعل و اسم مفعول بر وزن مفعول می آید مانند امثلهٔ گذشته. و در غیر ثلاثی اسم فاعل بدینگونه ساخته میشود که از مفرد غایب مذکّر در مضارع معلوم حرف مضارع را می‌اندازیم و بجای آن میم مضمومی قرار میدهیم وماقبل آخر آن را اگر مکسور نباشد مکسور میکنیم مانند: مُکْرِم و مُقْتَدِر و مُدَحْرِج و مُتَصَرِّف از یُکْرِمُ و یَقْتَدِرُ و یُدَحْرِجُ و یَتَصَرَّفُ.

در اسم مفعول که از فعل مجهول ساخته میشود فقط بجای حرف مضارع میم مضمومی قرار میدهیم مانند: مُبْدَل و مُرْتَضیٰ و مُدَحْرَج از: یُبْدَلُ و یُرْتَضیٰ و یُدَحْرَجُ.

هـ ـ صفت مشبهه

صفت مُشبّهه مشتق از مصدر فعل لازم است و دلالت دارد بر صفت و حالتی که غالباً در دارندهٔ آن ثابت است بی آنکه در آن زمانی منظور شود مانند: شریف و شُجاع. بخلاف اسم فاعل که غالباً دلالت بر حال یا کاری میکند که ثابت و دائم نیست و در آن زمان منظور است مانند: نائم و قائم.

اوزان صفت مشبهه ـ اوزان مشهور و متداول صفت مشبّهه ازین قرار است:

١ ـ فَعِیْل و فاعِل چون: حمید و طاهر.

٢ ـ فَعِل و فَعَل چون: وَرِع و حَسَن.

٣ ـ فَعْل ـ فِعْل ـ فُعْل ـ چون: ضَخْم و صِفْر و حُرّ.

٤ ـ فُعال و فَعال چون: شُجاع و جَبان.

٥ ـ فَعُوْل چون: ذَلُوْل و وَقُوْر.

٦ ـ اَفْعَل چون: اَصْفَر و أَلْكَن.

٧ ـ فَیْعِل چون: جَیِّد و بَیِّن.

٨ ـ فَعْلان چون: شَبْعان و عَطْشان.

اوزان صفت مُشبّهة درهرفعلی که ازآن صفت مشبهه استعمال شده است سماعی است ولی از وزن و معنی افعال گاهی میتوان وزن صفت مُشبّهة آنها را بدست آورد زیرا غالباً :

۱ـ صفت مُشبّهه فَعِلَ مکسورالعین بر وزن فَعِل می‌آید مانند : حَذِر وفَرِح از فعل : حَذِرَ و فَرِحَ .

۲ـ از فَعُلَ مضموم العین بر وزن فعیل می آید چون : شریف و کریم وعظیم .

۳ـ در افعالی که بررنگها ویاعیبها ویاحُسنها دلالت کنند صفت مُشبّهه بروزن اَفْعَل می‌آید چون : اَزرَق ـ اَقرَع ـ اَکْحَل .

٤ـ درافعالیکه گرسنگی یاتشنگی یاسیری یاحالتی نفسانی رابرسانند بروزن فَعْلان می آید چون: جَوْعان ، شَبْعان، رَیّان ، عطشان وغضبان .

۵ـ فَیْعِل مخصوص اجوف است مانند : سَیِّد ـ لَیِّن ـ جَیِّد .

تانیث صفت مشبهه ـ علامت مؤنث صفات مشبّهه مانند مؤنث سایرصفات تاء تأنیث است مانند : حَسَن و حَسَنة ، سَیِّد و سَیِّدة ولی در دو وزن از اوزان مذکور وزن خاصی برای مؤنث وجود دارد یکی وزن اَفْعَل که مؤنث آن فَعْلاء است چون اَحْمَر و حَمْراء دیگری وزن فَعْلان که مؤنث آن فَعْلیٰ است چون عَطْشان وعَطْشیٰ .

و ـ صیغهٔ مبالغه

صیغهٔ مبالغه از نظر معنی در حقیقت همان اسم فاعل است باقصد تأکید ومبالغه مانند : عالِم وعلّام وفاضل و مِفْضال .

اوزان صیغهٔ مبالغه

۱ـ فَعّال چون : فضّال وجبّار .

۲ـ فَعّاله چون : عَلّامَه ونسّابه .

۳ـ فِعّیل چون : صِدّیق وشِرّیر .

٤ـ فاعِلِه چون : راوِیَه وساهِرَة .

۵ـ مِفْعال چون : مِهْذار ومِکْثار .

٦ـ فَعول چون : حَقُوْد وعَبُوْس .

۷ـ فَعّول وفُعّول چون : قَیّوم وقُدّوس .

صیغهٔ مبالغه از افعال ثلاثی مجرّد ریخته میشود ، چند کلمه نیز از غیر ثلاثی آمده است که بر خلاف قاعده است ازقبیل: درّاك ومِتْلاف و مِعْطاء و مِخْلاف که از افعال ثلاثی مزید اِدْراك و اِتْلاف و اِعْطاء و اِخْلاف مشتق هستند .

ز ـ افعل تفضیل

اسم تفضیل برای بیان تفاضل بین دوموصوف و افزونی یکی از آن دو بردیگر استعمال میشود مانند : فریدٌ اعلم من سعید .

صیغهٔ تفضیل بر وزن اَفْعَل است و باید در فعلی که از آن اَفْعل تفضیل ریخته میشود شرایط ذیل رعایت شود :

۱ـ ثلاثی مجرّد باشد بنابراین از افعال غیرثلاثی نظیر: استخرج و دحرج ریخته نمیشود .

۲ـ تام باشد بنابراین ازافعال ناقص مانند : کان وصار ریخته نمیشود .

۳ـ متصرف باشد پس ازنعم وبئس ونظیرآن دو ریخته نمیشود.

٤ـ قابل زیادت و نقیصه باشد پس از افعالی نظیر مات وعدم ریخته نمیشود .

۵ـ ازآن فعل ، اَفْعل وصفی ریخته نشده باشد پس ازافعالی نظیر حَمُروخَضُروعَمیٰ ریخته نمیشود زیرا از آنها اَحْمَرواَخْضَرواعمیٰ ریخته شده است .

اگر ازافعالی که فاقد شرط لفضی هستند ارادهٔ تفضیل کنیم لفظی

ازقبیل اشدّ ـ اکثر ـ اقلّ ـ اضعف موافق مقصودی که داریم پیش از مصدر فعل منظور قرار میدهیم و مصدر را منصوب میکنیم و مقصود خود را بعباراتی نظیر: فریدٌ اکثر احساناً من سعید وسعید اقل اِسْتفهاماً من جعفر وهذا اشد سواداً من ذاك بیان میکنیم .

هرگاه از اسم تفضیل صفت عالی اراده شود باسمی که معرف بـاَلْ باشد اضافه میگردد ویا برخود آن «اَلْ» داخل میشود مثلاً اگر خواسته باشیم بگوئیم علی ازهمهٔ مردم داناتراست (داناترین مردم است)بیکی ازین دوصورت تعبیرمیکنیم : علیٌّ اَعْلَمُ الناس یا علیٌّ الاَعْلَمَ .

یاد آوری : دو وزن دیگر ازاوزان مشتقات وجود دارد که‌ازجهت لفظ شبیه‌بافعل‌تفضیل‌است‌ودارای‌همان شرایطی‌است که برای‌افعل تفضیل ذکر شد . آن دو وزن عبارت است از ما اَفْعَل و اَفْعِلْ بِـ... که برای اظهارتعجب استعمال میشوند مانند: ما اَجْمَلَ الربیع واَکْرِمْ بِعلیٍّ یعنی چقدر نیکوست بهار وچه اندازه بزرگوار است علیّ .

۱۷ - منسوب

هرگاه خواسته باشند اسمی را بچیزی نسبت دهند بآخر آن یاء مشدّدی ملحق میکنند. انتساب یا از جهت خاندان است یا ازجهت کشور وشهر یا ازجهت صنعت و پیشه یا ازجهت دین ومذهب ونظایر این امور مانند: علویّ - ایرانیّ - نیشابوری - کسائی - اسکافی - عیسوی - شیعی، صفراوی وغیرها.

برخی ازقواعد نسبت

۱ - هنگام الحاق یاء نسبت بهر کلمه، تاء تأنیث وعلامت تثنیه و جمع از آخر آن کلمه حذف میشود مثلاً نسبت به مکّه، مکیّ و به عالِمَینِ وعالِمِینَ عالمی میشود، هم چنین درجمع مکسّر یاء نسبت بمفرد مُلحق میشود چنانکه منسوب به کُتُب ومساجد کتابی ومسجدی میشود مگر اینکه جمع علم باشدکه درآن صورت یاء نسبت بخود جمع ملحق میگردد مانند: أنْصاری وأنْباری.

۲ - یاء از فَعِیْلة اگرصحیح العین وغیرمضاعف باشد حذف میشود چنانکه منسوب به «حنیفه» حنفی میشود، اما درجلیله وقویمه چون یکی مضاعف ودیگری معتل العین است منسوب بآن دوجلیلی وقویمی میشود.

۳ـ در فَعِيْل وفَعِيْلة وفُعَيْل وفُعَيْلَة اگر معتل اللام باشد یاء زائد حذف و یاء اصلی تبدیل بواو میشود وماقبل واو مفتوح میگردد مانند: عَلَوِی وقُصَوی و اُمَوی در نسبت به عَلِیّ وعَلِیّة وقُصَیّ وقُصَیَّة و اُمَیّ واُمَیَّة .

٤ـ در کلمات مختوم بالف مقصوره هرگاه الف سومین یا چهارمین حرف باشد تبدیل بواو میشود مانند : عَصَوِی و مَلْهوی وصُغْروی در نسبت به عصا ، مَلْهیٰ و صُغْریٰ .

٥ـ در کلمات مختوم بالف ممدودة هرگاه الف برای تأنیث باشد، قلب بواو میشود مانند : صفراوی وصحراوی و اگر الف اصلی باشد ثابت میماند مانند : قرّائی وابتدائی .

٦ـ در کلمات مختوم بیاء منقوص اگر یاء سومین یا چهارمین حرف باشد قلب بواو میشود مانند: عموی وقاضوی در نسبت به «عمی» و «قاضی» و اگر در مرتبهٔ پنجم یا ششم باشد حذف میشود مانند : مشتریّ ومستعلیّ در نسبت به مُشْتَرِیْ ومُسْتَعْلِیْ .

۷ـ در کلماتی که حرف آخر آنها حذف شده است اگر باقیمانده بیش از دو حرف نباشد ، محذوف در نسبت بر میگردد مانند : اَبَوی و دَمَوی منسوب به اب ودم ولی در نسبت به بِنْت واُخت بِنْتِیْ واُخْتی گفته میشود .

۸ـ در اعلام مرکب اگر ترکیب آنها مزجی باشد در نسبت دو وجه

جایز است : یکی آنکه جزء دوم حذف و یاء نسبت بجزء اول ملحق شود ودیگر اینکه تغییری در آن حاصل نگردد ویاء بجزء دوم ملحق گردد مثلاً در نسبت به بعلبك جایز است بگوییم بَعْلی و بعلبکی ولی اگر ترکیب اضافی ویا اسنادی[1] باشد جزء دوم حذف ویاء بآخر جزء اول ملحق میگردد چنانکه درنسبت به دَیْرالقمر و تأَبّط شراً دَیْری و تأَبّطی میگوئیم.



۱ـ کلمات مرکب در زبان عربی برسه قسم هستند : مرکب مزجی ، مرکب اضافی ومرکب اسنادی . مرکب مزجی آنستکه دوجزء کلمه چنان بیکدیگر متصل شده باشند که مانند یک کلمه بنظر آیند مانند : معد یکرب و بعلبك مرکب اضافی از مضاف و مضاف الیه فراهم میشود مانند: عبدالله ودیرالقمر. مرکب اسنادی آنستکه میان دوجزء اسنادی باشد مانند تأبّط شراً .

۱۸- مفرد - تثنیه - جمع - مؤنث - مذکر

رجل- کُتُب - امرأة- ارض - کتابان- قلمَیْنِ - شمس- شموس- عالمة - عالمتان - عالمتَیْنِ - عالمات- رجلان - مریم - مؤمن - مؤمنان - مؤمنون - مؤمنین - حسنین .

مؤنث ومذکر : اسم ازجهت نوع یا مذکر است یا مؤنث . مذکر و مؤنث در جنس جاندار معلوم است مانند : فرید و فریدة - خروس و ماکیان اینگونه مذکر ومؤنث را حقیقی میگویند.

مؤنث لفظی ومجازی : درغیرحیوان هر اسمی که مؤنث لفظی ومجازی نباشد مذکر است و بیشتر اسمها درعربی ازین نوع است مانند : کتاب - قمر . قلم . تمام اسمهایی که آخر آنها بتاء زایدی (غیر از تاء مبالغه مانند علّامه و راویة) ختم میشود جزء اسمهای مؤنث لفظی بشمار می آیند هرچند از نظر معنی مذکر باشند مانند : شجرة - کلمة - طلحة - معاویه اینگونه مؤنث قیاسی است و تاء زاید آن در وقف خوانده نمیشود .

مقداری از اسمهایی آنکه علامتی درلفظ داشته باشند مؤنث شناخته شده اند که از آنها تعبیر بمؤنث مجازی یامعنوی میشود مانند : ارض -

شمس ــ يد ــ نار و غير اينها . شناختن اينگونه مؤنث فقط ازراه سماع ازاهل زبان ومراجعه بكتب لغت حاصل ميشود .

اسم مفرد ـ اسم ازنظركميّت ومقدار يامفرد است ياتثنيه ياجمع . اگر معنى ومفهوم اسم يك فرد باشدآن را مفرد واگردوفرد باشدآن را تثنيه واگر بيشتر از دو باشدآن را جمع ميگويند مانند :

رجل ــ رجلان ــ رجال .

تثنيه ـ براى ساختن تثنيه الف و نون مكسور (درحالت رفع) وياء و نون مكسور (درحالت نصب وجر اضافه ميكنند مانند :

العلم علمان ـ اشتريت كتابَيْنِ ــ مررت برَجُلَيْنِ .

يادآورى ـ ۱ــ نون تثنيه درحالت اضافه حذف ميشود مانند: هما سَيِّدا شَبابِ اهْلِ الْجَنَّةِ ــ اَلْمَرْءُ بِاَصْغَرَيْهِ .

۲ــ دراسمهاى منقوص ياء بحالت خودباقى مى ماند مانند: قاضيان وداعيان .

۳ــ در اسمهاى مقصور الف مقصوره قلب بياء ميشود مانند : فَتَيان وكُبْرَيان .

٤ــ دراسمهاى ممدوداگرهمزه زايد باشدتبديل بواوميشود مانند: صحراوان وخضراوان واگرهمزه اصلى باشد بحال خودباقى ميماند مانند: قرّاءان ــ كساءان ــ جزءان .

۱۹ - جمع

جمع بر دو نوع است : جمع سالم و جمع مکسر .

الف: جمع سالم - هرگاه بمفرد علامت جمع ملحق گردد و تغییر دیگری در ساختمان آن داده نشود آن را جمع سالم گویند مانند: مُسلِمُون جمع مُسلِمْ و مُسْلِمات جمع مُسْلِمَة .

جمع سالم بر دو گونه است : مذکر و مؤنث

جمع سالم مذکر - مفرد مذکّری را که میخواهیم بصورت جمع سالم در آوریم یا مشتقّ است یا جامد. اسم جامد باید دارای این شرایط باشد: عَلَم - عاقل - بسیط - علامت جمع مذکّر سالم واو ماقبل مضموم و نون مفتوح است در حال رفع و یاء ماقبل مکسور و نون مفتوح در حال نصب و جرّ مانند: محمّدونْ یا محمّدِیْن جمع محمد .

در صورت فقدان یك یا چند شرط نمیتوان علامت جمع مذکر سالم را بکلمات ملحق کرد پس کلمات: هند ، طلحة، رجُل، قمر، عبدالله را نمیتوان بصورت جمع مذکر سالم درآورد زیرا واجد شرایط نیستند.

چند کلمه یافت میشود که برخلاف قاعده علامت جمع مذکر سالم بآنها ملحق شده است مانند : اَرَضُونْ، عالَمُونْ ، عِلِّیُّونْ، اَهْلُونْ، بَنُونْ، سِنُوْن و پاره‌یی کلمات دیگر .

اسم مشتق مذكّر را اگر خواسته باشیم بصورت جمع سالم درآوریم کافی است که صفت از برای عاقل باشد مانند : مؤمن وعالِم و افضل که جمع سالم آنها مؤمنون و مؤمنین وعالِمون وعالِمین و أفْضلون و افضلین میشود .

جمع مؤنث سالم - علامت این جمع الف وتای کشیده است که بآخر کلمات ملحق میشود. از اسماء، کلمات ذیل رامیتوان بصورت جمع مؤنث سالم درآورد :

۱- هر اسمی که در آخر آن تاء تأْنیث (تاء زائد) باشد مانند : شَجَرات وطَلَحات جمع شَجَرة وطَلْحة.

۲- أَعْلام مؤنث مانند : زینبات وفاطمات .

۳- مصدرهای افعال مزید مانند : تمرینات و تدارکات .

٤- کلماتی که مختوم بالف مقصورة یا الف ممدوده باشند مانند: صحراوات و فُضْلَیات .

از اسماء مشتق یا صفات ، هر اسم مشتق مؤنثی را میتوان بالف وتاءجمع بست مانند : طالبات ، کریمات ، مؤمنات ، مرقومات جمع: طالبة ، کریمة ، مؤمنة ومرقومة .

قواعد

۱ـ هر اسم ثلاثی که عین الفعل آن حرف صحیح و آخر آن تاء زائد باشد هرگاه جمع بالف و تا بسته شود اگر بر وزن فَعْلَة باشد در جمع، عین الفعل، آن مفتوح میشود مانند: قَطْعة وقَطَعات . واگر بر وزن فِعْله یا فُعْله باشد در جمع آن سه وجه جایز است : فتح عین الفعل ، ساکن. کردن آن و تابع قراردادن آن در حرکت از فاء الفعل مانند : جِلْسَه و حُجْره که جمع آن دو: جِلَسات ، جِلْسات و جِلِسات وغُرَفات ، غُرْفات و غُرُفات میشود .

۲ـ هرگاه فَعْله معتل العین باشد در جمع آن عین الفعل فقط ساکن است مانند : رَوْضات جمع رَوْضَه و بَیْضات جمع بَیْضه .

۳ـ جمع صفات و جمع مضاعف در هر سه وزن ساکن است مانند: صَعْبات جمع صَعْبه وعُدّات وعِدّات جمع عُدّه وعِدّه وصُلْبات جمع صُلْبه وشَدّات جمع شَدّه .

ب- جمع مکسر

جمع مکسّر جمعی است که ساختمان مفرد آن دگرگون میشود مانند: رِجال جمع رَجُل وعُلَماء جمع عالِم و قواعد جمع قاعده . این جمع نیز یا در اسمهاست یا در صفات (مشتقّات) جمع مکسر دراسم بردوگونه است : جمع قلّت وجمع کثرت .

جمع قلّت - اگر منظور از جمع عددی میان سه تا ده باشد کلمات را بیکی از اوزان چهارگانهٔ ذیل جمع می‌بندیم .

۱- اَفْعال مانند : اَضْیاف جمع ضَیْف .

۲- اَفْعُل مانند : اَرْجُل جمع رِجْل .

۳- اَفْعِله مانند : اَغْذِیه جمع غذاء .

٤- فِعْلَه مانند : فِتْیَه جمع فتی .

باید دانست که این اوزان مخصوص جمع قلت نیست بلکه برای جمع کثرت نیز با ذکر قرینه یابی قرینه می آید .

جمع کثرت - درین جمع عدد محدودنیست و هرچه ازسه ببالا دلالت کند بیکی از اوزان جمع کثرت جمع بسته میشود مانند : رِجال جمع رَجُل ونجوم جمع نَجْم .

اوزان جمع کثرت

اوزان جمع کثرت بسیار است و برای آن قاعده‌یی نیست جز اینکه غالباً:

۱ــ اسمهای ثلاثی مجرّد بر یکی ازین اوزان جمع بسته میشوند: اَفْعال و فُعُول و فِعال مانند: اَفْراس جمع فَرَس و رِجال جمع رَجُل و نجوم جمع نَجْم. گاهی بر فِعْلان نیز جمع بسته میشود مانند: صِرْدان جمع صُرَد (پرندهٔ کوچکی) و اگر اسم ثلاثی اجوف باشد غالباً جمع آن بر وزن فِعْلان است مانند: جیران و تیجان و نیران جمع جار و تاج و نار.

۲ــ مؤنث اوزان ثلاثی اگر فَعْله یا فَعَله باشد جمع آن فِعال میشود مانند: قَصْعه بر قِصاع و رَقَبه بر رقاب و فُعْله جمعش فُعَل است چون غُرْفَه و غُرَف و فِعْله جمعش فِعَل است چون مِلّه و مِلَل. و فَعِلَه جمعش فَعِل است چون مَعِده و مَعِد و فُعَله بر فُعَل جمع بسته میشود مانند: تُخَمه بر تُخَم.

۳ــ مزید ثلاثی اگر بر وزن فَعال یا فَعول یا فَعیل باشد جمع آن اَفْعِلَه یا فِعْلان یا فُعُل میشود مانند: اَزْمِنه جمع زمان و اَغْربه و غِرْبان جمع غُراب و حُمُر و اَحْمِرَة جمع حِمار و عُمُد جمع عَمُود و اَعْمِده جمع عِماد و اَرْغِفَه جمع رَغیف.

٤ـ مزید ثلاثی که در آخر آن الف مقصوره باشد جمع آن فِعال میشود مانند: أُنثیٰ بر إناث. اگر در آخر کلمه الف ممدوده باشد جمع آن فَعالیٰ یافعالِیْ میشود مانند: صحراء بر صحاریٰ یاصحارِیْ.

اگر الف زائده در اول کلمه باشد جمع آن از راه قیاس بر افاعل است مانند: إِصْبَع بر اصابع وأنمله بر انامِل.

٥ـ اسمهای رباعی مجرّد از روی قیاس برفَعالِل جمع بسته میشوند مانند: جعفر بر جعافر و درهم بر دراهم.

٦ـ کلماتی که مانند: قِرْطاس درمرتبهٔ چهارم مدّة[1] زائدی دارند جمع آنها افاعیل یامفاعیل یافعالیل میشود مانند: أُعْجوبه بر اعاجیب و مِصْباح برمصابیح وعصفور برعصافیر وقِرْطاس بر قراطیس.

۱ـ مقصود ازمده: واو ماقبل مضموم(او) و یاء ماقبل مکسور(ای) والف است. این حروف چنانکه از پیش گفته شد درحقیقت بجای حرکات استعمال میشوند.

جمع مکسر در صفات

۱ـ صفات ثلاثی غالباً بر افعال یا فِعال جمع بسته میشوند مانند: صِعاب جمع صَعْب و اَبْطال جمع بَطَل و اَحْرار جمع حُرّ. گاهی نیز بر فُعْلان و فِعْلان جمع بسته شده است مانند: خُلْقان جمع خَلَق و ضِیْفان جمع ضَیْف.

۲ـ در کلماتی که حرف سوم آنها مدّه‌ای است اگر بر وزن فَعال باشد غالباً جمع آن فُعَلاء و فِعال میشود مانند جُبَناء جمع جَبان و جِیاد جمع جَواد و اگر بر وزن فُعال باشد غالباً بر فُعلاء جمع بسته میشود مانند: شُجَعاء جمع شُجاع. و اگر بر وزن فَعِیْل باشد جمع آن غالباً: فُعَلاء یا فِعال یا فُعُل یا اَفعال یا اَفْعِلاء یا اَفْعِلَه خواهد بود مانند: شُهداء جمع شَهید و کِبار جمع کبیر و نُذُر جمع نذیر و اشراف جمع شریف و اَصْدِقاء جمع صَدیق و اَجِلّه جمع جلیل.

جمع بر وزن اَفْعِله و اَفْعِلاء بیشتر در فعیلی است که مضاعف باشد مانند: اَحِبّه و اَحِبّاء جمع حبیب و اَعِزّه و اَعِزّاء جمع عزیز و اَخِلّه و اَخِلّاء جمع خلیل.

فعیل بمعنی مفعول اگر معنی آن مشتمل بر نوعی از آفت و درد باشد

برفَعْلیٰ جمع بسته میشود مانند: قَتْلیٰ جمع قتیل ومَرْضیٰ جمع مریض وجَرْحیٰ جمع جریح.

مؤنث فعیل غالباً بر فِعال یافَعائل جمع بسته میشود مانند: صِباح جمع صبیحه وصبیح وکَرائِم وکِرام جمع کریمه.

اگر صفت بروزن فاعِل باشد غالباً برفُعَلاء یافُعّال یافَعَلَه یااَفْعال یا فُعُول یا فُعَّل یا فِعال جمع بسته میشود مانند: فُضَلاء وکُتّاب وطَلَبه واَصْحاب ورُکوع ورُکَّع وتِجار جمع: فاضل وکاتب وطالب وصاحب وراکع وتاجر.

اگر فاعل ناقص باشد بروزن فُعَله جمع بسته میشود ولام الفعل آن قلب بالف میگردد مانند: قُضاة وهُداة ودُعاة جمع قاضی وداعی وهادی که اصل آنها قُضَیَه وهُدَیَه ودُعَوَه بوده است.

مؤنث فاعل برفواعل جمع بسته میشود مانند: ضابطه برضوابط وقائمه برقوائم ورابطه برروابط.

۳ـ جمع فَعْلیٰ وفَعْلان، فِعال وفَعالیٰ وجمع فُعْلیٰ، فُعَل میشود مانند: عِطاش جمع عطشیٰ وعَطْشان وسَکاریٰ جمع سَکْران وصُغَر جمع صُغْریٰ. درجمع سَکْران سُکاری بضمّ سین نیز آمده است.

٤ـ اَفْعَل وصفی غالباً بر فُعْلان و فُعْل جمع بسته میشود مانند : حُمْران و حُمْر جمع اَحْمَر و سُوْدان و سُوْد جمع اَسْوَد . هم چنین فَعْلاء مؤنث اَفْعَل بر فُعْل جمع بسته میشود مانند : حُوْر جمع حَوْراء و عِیْن جمع عَیْناء که در اصل عُیْن بوده و پس از کسره دادن ع بمناسبت یاء عِیْن شده است .

٥ـ اَفْعَل تفضیل بر افاعِل جمع بسته میشود مانند : اَفاضِل و اَکابِر جمع افضل و اکبر . و مؤنثان بر فُعَل جمع بسته میشود مانند صُغَر جمع صُغْری

تذکر ـ اَفْعَل وصفی جمع سالم بسته نمیشود ولی اَفْعَل تفضیل جمع سالم نیز بسته میشود مانند : افضلون و اکبرون جمع افضل و اکبر .

جمع بر جمع

برخی ازجُموع ، جمع مکسّر یاجمع سالم بسته شده است مانند : اَقْوال که براَقاویل واَکْلُب که بر اَکالِب وکِلاب که برکِلابات جمع بسته شده است .

جمع بستن جمع قاعده‌یی ندارد بلکه سماعی است وهرچه را اهل زبان استعمال کرده‌اند میتوانیم استعمال کنیم .

جمع منتهی الجموع - وزن مَفاعِل ومفاعیل وآنچه ازجهت وزن شبیه بآن‌دوست جمع منتهی الجموع نامیده میشود مانند: مشاهد - موازین - اَکابِر - شواهد - خلائق - اقالیم وغیرها .

جموع بی‌قاعده - پاره‌یی ازجموع یافت میشود که برخلاف قاعده، جمع‌بسته شده‌اند برخی ازآنها ازلفظ خود مفردی‌ندارند مانند: نِساء ونِسْوَه جمع اِمْرَأة وبرخی ازآنها ازلفظ خود مفرد دارند مانند: اراضی واَرَضون جمع ارض ومحاسن ومساوی جمع حُسْن وسُوْء .

اسم جمع واسم جنس - اسم جمع ازنظر معنی با خود جمع فرق ندارد ولی ازنظرلفظ مفرد است مانند : رَکْب (سواران) وصَحْب (یاران)

وجامل (گروهی از شتران با ساربان وصاحبان آنها) .

اسم جنس - کلمه‌ئی است که بر مفرد ومُثنّی وجمع اطلاق میشود مانند : تَمْر وبطیّخ.هرگاه ازاسم جنس یك فرد اراده شود اگر ازاشیاء واجناس باشد تاء وحدت بآخرآن اضافه میشود مانند: بطیّخ وبِطیّخة وتمر وتَمْرة واگر ازمردمان باشد یاء وحدت ونسبت بآخرآن اضافه میشود مانند: اِنْس واِنْسیّ - آدم وآدمیّ - روم ورومیّ - اَعْراب واَعْرابیّ .



۲۰ـ تصغیر

هرگاه ارادهٔ تقلیل یا تحقیر داشته باشیم اسم را مُصغّر میکنیم[۱] بدین طریق که در اسمهای ثلاثی حرف اول را مضموم و حرف ثانی را مفتوح و یاء ساکنی بعد از حرف دوم اضافه میکنیم چنانکه رجُل را رُجَیْل وعَبْد راعُبَیْد میگوئیم واگر کلمات چهار حرفی باشند حرف بعداز یاء را نیز کسره میدهیم مانند جعفر که تصغیرش جُعَیْفِر میشود.

قواعد

۱ـ هر اسم ثلاثی مؤنثی که علامت تأنیث در آن ظاهر نباشد هنگامی که مُصغّر شود تاء تأنیث در آن ظاهر میشود مانند: شمس که تصغیرش شُمَیْسَه وأرْض که تصغیرش أرَیْضَه میشود.

۲ـ الف یا واوی که در مرتبهٔ چهارم است در تصغیر قلب بیاء میشوند مانند: عُصَیْفِیر مُصغّر عُصْفور ومُفَیْتِیح مُصغّر مفتاح.

حرف علّتی که قبل از یاء تصغیر ومنقلب از «واو» یا «یاء» باشد

۱ـ گاهی اسمی را برای تحبیب وشفقت مصغر میکنند مانند حسین تصغیر حسن وبنیّ تصغیر ابن.

در تصغیر باصل خود برمیگردد مانند : بُوَيْب تصغیر باب و نُيَيْب مَصغّر ناب ومُوَيْزين مُصغّر میزان ومُيَيْقِظ مُصغّر مُوْقِظ .

٤ ـ الف زائدی که قبل از یاء تصغیر باشد تبدیل بواو میشود مانند : شُوَيْعِر ومُوَيلِح مُصغّر شاعر ومالح .

٥ ـ اسمی که حرف آخر آن حذف شده باشد اگر باقیمانده دو حرف باشد ، حرف محذوف در تصغیر بر میگردد مانند کلمات محذوف الآخر : اَب و دَم واَخ که مصغر آنها : أُبَيّ و دُمَيّ و أُخَيّ میشود زیرا اصل آنها : اَبَوٌ واَخَوٌ ودَمَوٌ بوده است .

۲۱- اعلال

کلماتی که دارای حروف علت هستند غالباً در آنها تغییراتی پیدا میشود. این تغییرات برای آسان شدن تلفظ است و از آن تعبیر باِعْلال میشود.

اِعْلال از نظر کیفیت بر سه گونه است:

۱- اِعْلال بقلب کردن حرف علت بحرف دیگری مانند اعلال درقال و رمیٰ که اصل آن دو قَوَلَ و رَمَیَ بوده است.

۲- اِعْلال بحذف حرف علت مانند: یَعِدُ و یَرِثُ که اصل آن دو یَوْعِدُ و یَوْرِثُ بوده است.

۳- اِعْلال بساکن کردن حرف متحرك مانند: یَدْعُوْ و یَقُوْلُ که اصل آن دو یَدْعُوُ و یَقْوُلُ بوده است.

اِعْلال از نظر محل حرف علت نیز بر سه قسم است زیرا حرف علت یا فاء الفعل است یا عین الفعل یا لام الفعل.

الف - قواعد اعلال معتل الفاء.

۱- هرگاه واو ساکن و ما قبل آن مکسور باشد قلب بیاء میشود

مانند: میزان ومیقات وایعاد که اصل آنها مِوْزان ومِوْقات وإوْعاد است.

۲ـ اگر یاء ساکن وماقبل آن مضموم باشد قلب بواو میشود مانند: مُوسِر ومُوقِن که اصل آنها مُیْسِر ومُیْقِن است.

۳ـ «واو» و«یاء» درباب افتعال تبدیل به «تاء» میشوند مانند: اِتَّحَدَ واِتَّسَرَ اصل آن دو اِوْتَحَدَ واِیْتَسَرَ است.

٤ـ هرگاه واو میان حرف مضارع مفتوح وعین الفعل مکسور قرار گیرد حذف میشود مانند: یَعِدُ ویَزِرُ که اصل آنها یَوْعِدُ ویَوْزِرُ است. اگر حرف مضارعت مفتوح ویا عین الفعل مکسور نباشد حرف علت حذف نمیشود مانند: یُوْعِدُ ویُوْعَدُ ویَوْجَلُ. درپاره‌ئی ازموارد برخلاف قاعده حرف علت حذف شده است مانند: یَضَعُ ویَسَعُ.

٥ـ درمصادری که بروزن فِعْلَه است غالباً واو حذف میشود مانند: عِدَه وثِقَه وصِلَه که اصل آنها وِعْدَه و وِثْقَه و وِصْلَه است.

ب ـ قواعد اعلال معتل العین

۱ـ هرگاه واو ویاء متحرك وماقبل آنها مفتوح ویا درحکم مفتوح[1]

۱ـ مقصود از حروفی که در حکم مفتوح هستند حروفی است که اکنون ساکن ولی دراصل متحرکند واگر حرکت حرف علت بما قبل نقل شود مانعی درمیان نیست مانند: اقام واستقام و ینام بخلاف: قاوم وتقوم وتمایل که نقل حرکت حرف علت بماقبل ممکن نیست زیرا ماقبل حرف علت درآنها قبول حرکت نمیکند.

باشد قلب بالف میشوند مانند: قال ـ زاد ـ اقام ـ اِسْتَقامَ ـ یَخافُ ـ مقام .

ازین قاعده موارد ذیل استثنا شده است :

الف ـ باب سَوِدَ وعَوِرَ ومزید آنها مانند: اَسْوَدَ واَعْوَرَ واسْتَعْوَرَ .

ب ـ باب اِزْدَوَجَ واجتَوَرَ .

ج ـ مصادری که بروزن فَعَلان هستند مانند: جَوَلان ـ حَیَوان ـ نَوَسان ـ فَیَضان ـ رَیَعان .

۲ـ واو وياء هرگاه بعد از الف اسم فاعل واقع شوند تبديل بهمزه میگردند مانند : فائِز ودائِر که اصل آنها فاوِز وداوِر بوده است .

۳ـ واو مکسور ماقبل در سه مورد تبدیل بیاء میشود :

الف ـ درمصادرثلاثی مجرّد مانند : قیام وعیاذ .

ب ـ درجموعی که مفرد آنها اعلال شده است مانند: دِیار ورِیاح که اصل آنها دِوار و رِواح است ودرمفرد آنها که دار وریح باشد اعلال واقع شده است

ج ـ درجموعی که عین الفعل مفرد آنها ساکن باشد مانند: حِیاض ورِیاض وثِیاب جمع : حَوْض ورَوْضَه وثَوْب .

٤ـ هرگاه واوویاء دریك کلمه واقع شوند اگر اولی ساکن ودومی

متحرك باشد واوتبدیل بیاء ویاء در یاء ادغام میشود مانند: سیّد وجیّد وأیّام و مَرْمِيٌّ و مَقْضِيٌّ که اصل آنها: سَیْوِد و جَیْوِد و أیْوام و مَرْمُوْيٌ و مَقْضُوْيٌ بوده است.

۵ـ در مضارع و در مفعول واو ویاء ساکن میشوند مانند: یقُوْمُ ویَبِیْعُ که اصل آن دو یَقْوُمُ ویَبْیِعُ بوده است وهمچنین مَقُوْل ومَبِیْع که اصل آن دو مَقْوُوْل و مَبْیُوْعٌ بوده است بعد از نقل حرکت واو و یاء بما قبل، دوساکن پهلوی هم جمع شدند ازین جهت یکی از دو واو دراول ویاء در دوم حذف گردید وماقبل یاء بمناسبت یاء مکسور شد.

۶ـ واو و یاء درفعل ماضی درصورتیکه ما بعد آنها ساکن باشد حذف میشوند وماقبل محذوف اگر واوغیرمکسور باشد مضموم واگر یاء یا واو مکسور باشد مکسور میشود مانند: قُمْتُ و قُمْنَ و بِعْتُ و بِعْتُمْ وخِفْتُ ونِمْتُ که اصل آنها: قَوَمْتُ و قَوَمْنَ وبَیَعْتُ و بَیَعْتُمْ وخَوِفْتُ ونَوِمْتُ بوده است.

۷ـ درجمع أفْعل وفَعْلاء هرگاه بروزن فُعْل باشد ماقبل یاء مکسور میشود مانند: بِیْض وعِیْن جمع أبْیَض و أعْیَن که اصل آن دو بُیْض و عُیْن بروزن حُمْر وصُفْر بوده است.

ج ـ قواعد اعلال معتل اللام

۱ـ واو و یاء متحرك ماقبل مفتوح قلب بالف میشوند هرگاه بعداز آنها الفی نباشد مانند کَفیٰ و نجا که اصل آنها کَفَیَ و نَجَوَ بوده ولی در مثل غَزَوا و رَمَیا و غَلَیان وعَصَوان حرف علت بحالت خود باقی میماند.

۲ـ واو اگر در مرتبهٔ سوم واقع وماقبل آن مکسور باشد قلب بیاء میشود مانند : دُعِيَ که اصل آن دُعِوَ است. هم چنین اگر در مرتبهٔ چهارم واقع وماقبل آن مفتوح یامکسور باشد قلب بیاء میشود مانند: الغازِيْ و اَغْزَیْتُ که اصل آنها : الغازِوْ واَغْزَوْتُ میباشد .

۳ـ واو در مصدر باب تفاعُل و تفعّلُ تبدیل بیاء و ما قبل آن مکسور میگردد مانند: تداعِيْ وترجّي که اصل آن دو تداعُو وترجُّو بوده است بروزن تفاعل وتفعّل ودر ناقص یائی ماقبل یاء نیز مکسور میگردد مانند : تقاضِيْ وتَمَنّي .

٤ـ واو و یاء هرگاه درآخر کلمه بعداز الف زائده واقع شوند قلب بهمزه میشوند مانند : قضاء وکساء وإرْضاء واکتفاء .

٥ـ درمضارع واو ویاء ساکن میشوند مانند : یدعُوْ و یَکْفِيْ که اصل آن دو یَدْعُوُ و یکفِيُ بوده است . هم چنین در اسم فاعل در حال رفع وجر مانند : القاضِيْ والداعيْ .

۲۲ـ ابدال

چنانکه بتفصیل بیان شد تغییراتی که در حروف علّت حاصل میشود آن را إعْلال میگویند ولی قلب و تبدیل حرفی بحرف دیگر را چه در معتّل وچه درکلمات صحیح باشد إبْدال گویند .

إبْدال درغیر موارد إعْلال یا سَماعی است مانند تبدیل « س » به «ز» درکلمهٔ سَقر (زَقَر) و«أ» به «هـ» در أراق(هَراقَ) یا قیاسی است مانند تبدیل« ت » به «ث» و«ت» به « ز» در اِثّاقَل و اِزّمَّلَ که اصل آنها تثاقل وتَزمَّلَ بوده است، بعد از تبدیل، علت ادغام پیداشد وچون برای ادغام باید حرف اول ساکن گردد همزهٔ وصلی باول آنها اضافه شدتاتکلّم ممکن گردد . در دومورد ازباب افتعال إبْدال قیاسی وجود دارد.

۱ـ هرگاه تاء باب افتعال بعد از «ص» یا «ض» یا « ط » یا « ظ » واقع شود تبدیل به «ط» میشود مانند : إصْطَفىٰ ـ إضْطَرَبَ ـ إطَّلَعَ ـ إظْطَلَمَ .

درکلماتی که مثل اظطلم باشند ، دو وجه دیگرنیز جایز است: قلب طاء به ظاء وادغام ظاء در ظاء (إظَّلَمَ) وقلب ظاء به طاء وادغام طاء در طاء (إطَّلَمَ) .

۲ـ هرگاه تاء افتعال بعد از «د» یا «ذ» یا «ز» واقع شود تبدیل به «د» میشود مانند : اِدَّعیٰ ـ اِذْدَکر ـ اِزْدَوَج . در کلماتی که مثل اِزْدَکر باشند دو وجه دیگر نیز جایز است : اِذَّکر واِدَّکر .

۳ـ اَخذَ که بباب افتعال برده شود همزهٔ آن بتاء بدل میشود : اِتّخذَ ولی درباب اَمَرَ واَمَنَ تبدیل بیاء میشود .



۲۳- تخفیف همزه

همزه یکی از حروف حلق است که تلفظ آن دشوار است ، ازین جهت غالباً تبدیل بحرف دیگری میشود وگاهی حذف میگردد. تخفیف همزه یا لازم است وقیاسی یا جائز.

۱- موارد لزوم- هرگاه دو همزه در کلمه‌ئی جمع شوند اگر اوّل متحرك و دوم ساکن باشد همزهٔ دوم تبدیل میشود بحرفی که مناسب حرکت همزهٔ اول است پس اگر حرکت همزهٔ اول کسره باشد همزهٔ دوم تبدیل بیاء میشود مانند : اِیمان واِیتاء که اصل آنها إءْمان وإءْتاء بوده است. اگر حرکت همزهٔ اول فتحه باشد همزهٔ دوم تبدیل به الف میشود مانند: آمَنَ و آتیٰ واگر همزهٔ اول مضموم باشد همزهٔ دوم مبدل به واو میشود مانند : اُوْمِن واُوْتِیَ .

درچند مورد همزه برای تخفیف حذف شده است :

۱- درافعال امر از أَکل و أَخَذَ و سَأَلَ که امر آنها کُلْ و خُذْ و سَلْ میشود . درفعل امر ازأَمَر دووجه جایز است: مُرْ و «اُوْمُرْ» و هرگاه بماقبل متصل شود بهتر آن است که همزه حذف نشود وچنین گفته شود: وَأْمُرْ. درامر سَأَلَ نیز اِسْأَلَ آمده است .

۲- درفعل رَأَی از مضارع ثلاثی مجرد و از ماضی ومضارع آن در باب افعال همزه را حذف میکنند ومیگویند: یَرَی (اصل یَرْأَی) وأرَی (اصل أرْأَی) و یُرِیْ (اصل یُرْئِیْ).

موارد جواز- اگر همزه ساکن و ماقبل آن حرفی متحرك غیر از همزه باشد جایز است که بالف درصورت مفتوح بودن ماقبل وبیاء درصورت مکسور بودن ماقبل وبواو درصورت مضموم بودنْ ماقبل تبدیل شود، پس رَأْس را راس و بِئْر را بیر و رُؤْیت را رُوْیت هم میتوان گفت.

اگر همزه متحرك وماقبل آن واو یا یاء ساکن زائدی باشد حرف علت را تبدیل بهمزه وهمزه را درهمزه ادغام میکنند چنانکه مبْدُوْءٌ را مَبْدُوٌّ و برئیه را بریّه میگویند.

۲۴ـ قاعدهٔ کتابت همزه

همزه برحسب وقوع دراول یاوسط یا آخر کلمه احکام مخصوصی برای نوشتن دارد.

الف ـ همزهٔ اول کلمه همیشه بصورت الف نوشته میشود چه اصلی باشد چه زائد چه وصل باشد چه قطع مانند: أَمْر ـ أَحْمد ـ أُكْتُبْ ـ إِعْلام.

همزهٔ وصل هرگاه درتلفّظ حذف گردد، درنوشتن ثبت میشود مانند: وَاعْلَمْ ـ ثُمَّ اكْتُبْ ـ فَاجْتَهِدْ.

درچند کلمه همزهٔ وصل برای کثرت استعمال در کتابت حذف شده است:

۱ـ همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم ولی اگر بنحوی دیگر گفته شود همزه باید نوشته شود مانند: باسم ربّه یا باسمه تعالی.

۲ـ همزهٔ ابن هرگاه میان دوعلم باشد مانند حسن بن علی (ع) ولی اگر میان دوعلم نباشد حذف نمیشود مانند: هذا الرجل ابن سعید وهذا العالم ابن العالم.

۳ـ همزهٔ ال تعریف هرگاه بعدازلام جارّه واقع شود مانند: للرجل و للناس.

ب ـ همزهٔ وسط ـ همزهٔ متوسط اگر ساکن باشد بصورت حرف

متجانس باحرکت ماقبلش نوشته میشود مانند: رَأْس ـ ذِئْب ـ بُؤْس.
واگر متحرك باشد بصورت حرف متجانس با حرکت خودش نوشته میشود چه آنکه ماقبلش ساکن یاشد مانند: مَسْأَله ـ مَسْؤُوْل ـ سائِل.
ویا آنکه متحرك باشد بشرط آنکه خودش مفتوح و ماقبلش مضموم یا مکسور نباشد مانند: سَأَل ـ سُئِل ـ رَؤُس. درصورتیکه خود همزه مفتوح و حرف پیش از آن مضموم یا مکسور باشد بصورت حرف متجانس باحرکت ماقبلش نوشته میشود مانند: سُؤال و رِئاست.

ج ـ همزهٔ آخر ـ اگر ماقبل همزهٔ آخر کلمه ساکن باشد، همزه بصورت مخصوص خود (ء) نوشته میشود مانند: جزْء، بدْء، شئ وهرگاه حرف پیش ازهمزه متحرك باشد همزه بصورت حرف متجانس با آن حرکت نوشته میشود مانند: بَدَأَ، مَلُؤَ، قُرِئَ.

اگر بعد ازهمزه تاء تأْنیث بکلمه ملحق شود درصورتیکه حرف ماقبل آن صحیح وساکن باشد همزه بصورت الف نوشته میشود مانند: نَشْأَة ـ جُرْأَة ـ مرْأَة. اگرحرف ماقبل صحیح ومتحرك باشد بصورت حرف متجانس با حرکت آن نوشته میشود مانند: فِئَة ـ لُؤلُؤة ـ اِمْرَأَة، واگرماقبل آن حرف علت باشد، بعدازیاء بصورت یاء وبعداز واو والف بصورت «ء» نوشته میشود مانند: خطیئه ـ بریئه ـ قراءة ـ مُرُوْءَة.

تصریف برخی از افعال معتل که در آنها اعلال وجود دارد

وتطبیق چهارده صیغه عربی با شش صیغه فارسی

۱- معتل الفاء واوی

ماضی

وَعَدَ= وعده داد (مفرد مذکر)
وَعَدَتْ= « « (« مؤنث)
وَعَدا= « دادند (تثنیهٔ مذکر)
وَعَدَتا= « « (« مؤنث)
وَعَدُوا= « « (جمع مذکر)
وَعَدْنَ= « « (مؤنث)

وَعَدْتَ= وعده دادی (مفرد مذکر)
وَعَدْتِ= « « (« مؤنث)
وَعَدْتُما= « دادید (تثنیهٔ مشترك)
وَعَدْتُمْ= « « (جمع مذکر)
وَعَدْتُنَّ= « « (« مؤنث)
وَعَدْتُ= « دادم (متکلم مفرد)
وَعَدْنا= « دادید (متکلم جمع)

مضارع

یَعِدُ= وعده میدهد (مفرد مذکر)
تَعِدُ= « « (« مؤنث)
یَعِدانِ= « میدهند (تثنیهٔ مذکر)
تَعِدانِ= « « (« مؤنث)
یَعِدُونَ= « « (جمع مذکر)
یَعِدْنَ= « « (« مؤنث)

تَعِدُ= وعده میدهی (مفرد مذکر)
تَعِدِینَ= « « (« مؤنث)
تعدان= « میدهید (تثنیهٔ مشترك)
تعدون= « « (جمع مذکر)
تَعِدْنَ= « « (« مؤنث)
أَعِدُ= « میدهم (متکلم مفرد)
نَعِدُ= « میدهیم (« جمع)

امر

غائب:

لِيَعِدْ=	بایدوعده بدهد(مفردمذکر)
لِتَعِدْ=	« « « (« مؤنث)
لِيَعِدا=	« « بدهند(تثنیه مذکر)
لِتَعِدا=	« « « (« مؤنث)
لِيَعِدُوْا=	« « « (جمع مذکر)
لِيَعِدْنَ=	« « « (« مؤنث)

حاضر:

عِدْ=	وعد بده (مفردمذکر)
عِدِیْ=	« « (« مؤنث)
عِدا=	« بدهید (تثنیهٔ مشترك)
عِدُوْا=	« « (جمع مذکر)
عِدْنَ=	« « (« مؤنث)
لِأَعِدْ=	بایدوعده بدهم(متکلم مفرد)
لِنَعِدْ=	« « بدهیم(« جمع)

یادآوری ـ درمثال یائی اعلالی وجود ندارد، مثلاً یَسَرَ درماضی و مضارع مانند افعال سالم صرف میشود.

۲ـ معتل العین واوی

ماضی

قام=	ایستاد	قُمْتَ=	ایستادی
قامَتْ=	«	قُمْتِ=	«
قاما=	ایستادند	قُمْتُما=	ایستادید
قامَتا=	«	قُمْتُمْ=	«
قامُوْا=	«	قُمْتُنَّ=	«
قُمْنَ=	«	قُمْتُ=	ایستادم
		قُمْنا=	ایستادیم

مضارع

یقُوْمُ	می‌ایستد	تَقُوْمُ	می‌ایستی
تقوم	»	تقومین	» »
یقومان	می‌ایستند	تقومان	می‌ایستید
تقومان	»	تقومون	»
یقومون	»	تَقُمْنَ	»
یَقُمْنَ	»	اقوم	می‌ایستم
		نَقوم	می‌ایستیم

امر

لِیَقُمْ	باید بایستد	قُمْ	بایست
لِتَقُمْ	» »	قُوْمی	»
لِیقوما	باید بایستند	قُوْما	بایستید
لِتقوما	» »	قومُوْا	»
لِیَقُوْمُوْا	» »	قُمْنَ	»
لِیقُمْنَ	» »	لِاَقُمْ	باید بایستم
		لِنقُمْ	باید بایستیم

۳ـ معتل العین یائی

ماضی

زادَ	زیاد کرد	زِدْت	زیاد کردی
زادَت	»	زِدْتِ	»
زادا	زیاد کردند	زِدْتُما	زیاد کردید
زادَتا	»	زِدتُمْ	» »
زادُوا	»	زِدْتُنَّ	» »
زِدْنَ	»	زِدْتُ	» کردم
		زِدْنا	» کردیم

مضارع

یزید	زیاد میکند	تزید	زیاد میکنی
تزید	» »	تزیدین	» »
یزیدان	» میکنند	تزیدانْ	زیاد میکنید
تزیدان	» »	تزیدون	» »
یزیدون	» »	تزِدْن	» »
یَزِدْنَ	» »	آزِیْدُ	» میکنم
		نَزیدُ	» میکنیم

امر

لِيَزِدْ	باید زیاد کند	زِدْ	زیاد کن
لِتَزِدْ	» » »	زِيْدِیْ	» »
لِيزيدا	» » کنند	زِيْدا	» کنید
لِتزيدا	» » »	زِيْدوا	» »
لِيزيدُوْا	» » »	لِازِدْ	باید زیاد کنم
		لِنَزِدْ	» » کنیم

۴ ـ ناقص واوی

ماضی

غَزا	جنگ کرد	غَزَوْتَ	جنگ کردی
غَزَتْ	» »	غزوتِ	» »
غَزَوا	» کردند	غَزَوْتُما	» کردید
غَزَتا	» »	غَزَوْتُمْ	» »
غَزَوْا	» »	غَزَوْتُنَّ	» »
غَزَوْنَ	» »	غَزَوْتُ	» کردم
		غَزَوْنا	» کردیم

مضارع

يَغْزُوْ	ميجنگد	تَغْزُوْ	ميجنگى
تَغْزُوْ	»	تَغْزِينَ	»
يَغْزُوانِ	ميجنگند	تَغْزُوانِ	ميجنگيد
تَغْزُوانِ	»	تَغْزُوْنَ	»
يَغْزُوْنَ	»	تَغْزُوْنَ	»
يَغْزُوْنَ	»	اَغْزُوْ	ميجنگم
		نَغْزُوْ	ميجنگيم

امر

لِيَغْزُ	بايد بجنگد	اُغْزُ	جنگ كن
لِتَغْزُ	» »	اُغْزِىْ	» »
لِيَغْزُوا	» بجنگند	اُغْزُوا	» كنيد
لِتَغْزُوا	» »	اُغْزُوْا	» »
لِيَغْزُوْا	» »	اُغْزُوْنَ	» »
لِيَغْزُوْنَ	» »	لِاَغْزُ	بايد بجنگم
		لِنَغْزُ	» »

۵ـ ناقص یائی

ماضی

بَنَى	ساخت	بَنَيْتَ	ساختی
بَنَتْ	»	بَنَيْتِ	»
بَنَيَا	ساختند	بَنَيْتُمَا	ساختید
بَنَتَا	»	بَنَيْتُمْ	»
بَنَوْا	»	بَنَيْتُنَّ	»
بَنَيْنَ	»	بَنَيْتُ	ساختم
		بَنَيْنَا	ساختیم

مضارع

يَبْنِي	میسازد	تَبْنِي	میسازی
تَبْنِي	»	تَبْنِينَ	»
يَبْنِيَانِ	میسازند	تَبْنِيَانِ	میسازید
تَبْنِيَانِ	»	تبنون	»
يَبْنُوْنَ	»	تَبْنِيْنَ	»
يَبْنِيْنَ	»	أَبْنِي	میسازم
		نَبْنِي	میسازیم

امر

لِيَبْنِ	بايد بسازد	اِبْنِ	بساز
لِتَبْنِ	» »	اِبْنِي	»
لِيَبْنِيا	بايد بسازند	اِبْنِيا	بسازيد
لِتَبْنِيا	» »	اِبْنُوا	»
لِيَبْنُوا	» »	اِبْنِينَ	»
لِيَبْنِينَ	» »	لِأَبْنِ	بايد بسازم
		لِنَبْنِ	» بسازيم

پايان

فهرست بخش فارسی